

باسمه تعالی

سوره حجرات

(تفسیر نمونه)

ششمین دوره مسابقات سراسری قرآن قوه قضائیه

منبع رشته درک مفاهیم (بزرگسالان)

مرحله مقدماتی کشوری

اداره کل فرهنگ دینی و انقلابی

اداره ترویج فرهنگ و ارزشهای اسلامی

مرداد ۱۳۹۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۲) إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (۴)

وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر ۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید چیزی را بر خدا و رسولش مقدم نشمرید و پیشی مگیرید و تقوای الهی پیشه کنید که خداوند شنوا و داناست.

۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید، و در برابر او بلند سخن مگویید (و داد و فریاد نزنید) آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی می‌کنند، مبدا اعمال شما نابود گردد در حالی که نمی‌دانید! ۳- آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می‌کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوی خالص نموده، و برای آنها آمرزش و پاداش عظیمی است.

۴- (ولی) کسانی که تو را از پشت حجره‌ها بلند صدا می‌زنند اکثرشان نمی‌فهمند! ۵- هر گاه آنها صبر می‌کردند تا خود به سراغشان آیی برای آنها بهتر بود و خداوند غفور و رحیم است.

شان نزول:

مفسران برای آیه نخست شان نزولهایی ذکر کرده‌اند، و برای آیات بعد شان نزولهای دیگری.

از جمله شان نزولهایی که برای آیه نخست ذکر کرده‌اند این است که:

پیامبر ص به هنگام حرکت به سوی "خیبر" می‌خواست کسی را بجای خود در "مدینه" نصب کند، عمر شخص دیگری را پیشنهاد کرد آیه فوق نازل شد و دستور داد بر خدا و پیامبر پیشی مگیرید^۱.

بعضی دیگر گفته‌اند: جمعی از مسلمانان گاه گاه می‌گفتند اگر چنین مطلبی در باره ما نازل می‌شد بهتر بود، آیه فوق نازل گشت و گفت بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید^۲.

^۱ (۱ و ۲) "تفسیر قرطبی" جلد ۹ صفحه ۶۱۲۱.

بعضی دیگر گفته‌اند: آیه اشاره به اعمال بعضی از مسلمانهاست که پاره‌ای از مراسم عبادات خود را پیش از موقع انجام دادند و آیه فوق نازل شد و آنها را از اینگونه کارها نهی کرد.^۳

و اما در مورد آیه دوم گفته‌اند: گروهی از طایفه " بنی تمیم " و اشراف آنها وارد مدینه شدند هنگامی که داخل مسجد پیامبر ص گشتند صدا را بلند کرده، از پشت حجره‌هایی که منزلگاه پیامبر ص بود فریاد زدند:

یا محمد اخرج الینا! " ای محمد! بیرون بیا! " این سر و صداها و تعبیرات نامؤدبانه پیامبر ص را ناراحت ساخت هنگامی که بیرون آمد گفتند آمده‌ایم تا با تو مفاخره کنیم! اجازه ده تا " شاعر " و " خطیب ما " افتخارات قبیله " بنی تمیم " را بازگو کند پیامبر اجازه داد.

نخست خطیب آنها برخاست و از فضائل خیالی طائفه " بنی تمیم " مطالب بسیاری گفت.

پیامبر ص به " ثابت بن قیس " فرمود پاسخ آنها را بده، او برخاست خطبه بلیغی در جواب آنها ایراد کرد بطوری که خطبه آنها را از اثر انداخت! سپس " شاعر " آنها برخاست و اشعاری در مدح این قبیله گفت که " حسان بن ثابت " شاعر معروف مسلمان پاسخ کافی به او داد.

در این هنگام یکی از اشراف آن قبیله بنام " اقرع " گفت: این مرد خطیبش از خطیب ما تواناتر، و شاعرش از شاعر ما لا یقتر است، و آهنگ صدای آنها نیز از ما برتر می‌باشد.

در این موقع پیامبر ص برای جلب قلب آنها دستور داد هدایای خوبی به آنها دادند آنها تحت تاثیر مجموع این مسائل واقع شدند و به نبوت پیامبر اعتراف کردند.

آیات مورد بحث ناظر به سر و صدای آنها در پشت خانه پیامبر ص است.

شان نزول دیگری ذکر کرده‌اند که هم مربوط به آیه اول، و هم آیات بعد است، و آن اینکه: در سال نهم هجرت که " عام الوفود " بود (سالی که هیئتهای گوناگونی از قبائل برای عرض اسلام یا عهد و قرار داد خدمت پیامبر ص آمدند) هنگامی که نمایندگان قبیله " بنی تمیم " خدمت پیامبر ص رسیدند ابو بکر به پیامبر ص پیشنهاد کرد که " قعقاع " (یکی از اشراف قبیله) امیر آنها گردد، و عمر پیشنهاد کرد، " اقرع بن حابس " (فرد دیگری از آن قبیله) امیر شود، در اینجا ابو بکر به عمر گفت: می‌خواستی با من مخالفت کنی؟

^۲ (۱ و ۲) " تفسیر قرطبی " جلد ۹ صفحه ۶۱۲۱.

^۳ (۱) " تفسیر قرطبی " جلد ۹ صفحه ۶۱۲۱.

^۴ (۲) " ثابت بن قیس " خطیب انصار و خطیب پیامبر (ص) بود، همانگونه که " حسان " شاعر حضرت بود (اسد الغابه جلد ۱ صفحه ۲۲۹).

عمر گفت: من هرگز قصد مخالفت نداشتم، در این موقع سر و صدای هر دو در محضر پیامبر ص بلند شد، آیات فوق نازل گشت، یعنی نه در کارها بر پیامبر ص پیشی گیرید، و نه در کنار خانه پیامبر ص سر و صدا راه بیندازید.^۵

تفسیر: آداب حضور پیامبر (ص)

چنان که در محتوای سوره اشاره کردیم در این سوره یک رشته از مباحث مهم اخلاقی و دستورات انضباطی نازل شده که آن را شایسته نام "سوره اخلاق" می‌کند، و در آیات مورد بحث که در آغاز سوره قرار گرفته، به دو قسمت از این دستورات اشاره شده است:

نخست تقدم نیافتن بر خدا و پیامبر ص، و دیگری در محضر پیامبر ص سر و صدا و قال و غوغا راه نینداختن.

بعد می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید چیزی را در برابر خدا و رسولش مقدم نشمرید، و تقوای الهی پیشه کنید، که خداوند شنوا و داناست" (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

منظور از مقدم نداشتن چیزی در برابر خدا و پیامبر پیشی نگرفتن بر آنها در کارها، و ترک عجله و شتاب در مقابل دستور خدا و پیامبر ص است.

گرچه بعضی از مفسران خواسته‌اند مفهوم آیه را محدود کنند، و آن را منحصر به انجام عبادات قبل از وقت، یا سخن گفتن قبل از سخن پیامبر ص و امثال آن بدانند، ولی روشن است که آیه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد و هر گونه پیشی گرفتن را در هر برنامه‌ای شامل می‌شود.^۶

مسئولیت انضباط "رهروان" در برابر "رهبران" آنها یک رهبر بزرگ الهی ایجاب می‌کند که در هیچ کار، و هیچ سخن و برنامه، بر آنها پیشی نگیرند، و شتاب و عجله نکنند.

البته این بدان معنا نیست که اگر پیشنهاد یا مشورتی دارند در اختیار رهبر الهی نگذارند، بلکه منظور جلو افتادن و تصمیم گرفتن و انجام دادن پیش از تصویب آنها است حتی نباید در باره مسائل بیش از اندازه لازم سؤال و گفتگو کرد، باید گذاشت که رهبر خودش به موقع مسائل را مطرح کند آنها رهبر معصوم که از چیزی غفلت

^۵ (۱) "تفسیر قرطبی" جلد ۹ صفحه ۶۱۲۱، و تفسیر فی ظلال القرآن جلد ۷ صفحه ۵۲۴، و سیره ابن هشام جلد ۴ صفحه ۲۰۶ به بعد (با تفاوتی) این داستان را نقل کرده‌اند (این حدیث در صحیح بخاری نیز آمده است - صحیح بخاری جزء ۶ صفحه ۱۷۲ در تفسیر سوره حجرات).

^۶ (۱) "لا تُقَدِّمُوا" به صورت فعل متعدی است، و مفعول آن محذوف است، و در تقدیر چنین می‌باشد لا تقدموا امرًا بین یدی اللّٰه و رسولہ، بعضی نیز احتمال داده‌اند که این فعل در اینجا به معنی فعل لازم باشد، و مفهوم آن لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ ... است، گرچه این دو تفسیر از نظر اصول ادبی متفاوت است، ولی از نظر معنا و نتیجه تفاوتی ندارد، و به هر حال منظور این است که در هیچ چیز بر خدا و پیامبر (ص) پیشی نگیرند.

نمی‌کند، و نیز اگر کسی سؤالی از او می‌کند نباید دیگران پیشقدم شده، پاسخ سؤال را عجولانه بگویند، در حقیقت همه این معانی در مفهوم آیه جمع است.

آیه بعد اشاره به دستور دوم کرده، می‌گوید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدای خود را فراتر از صدای پیامبر نکنید و در برابر او بلند سخن نگوئید و داد و فریاد نزنید، آن گونه که بعضی از شما در برابر بعضی می‌کنند مبادا اعمال شما حبط و نابود گردد در حالی که نمی‌دانید" (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ).

جمله اول (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ ...) اشاره به این است که صدا را بلندتر از صدای پیامبر ص نکنید، که این خود یک نوع بی ادبی در محضر مبارک او است، پیامبر ص که جای خود دارد این کار در برابر پدر و مادر و استاد و معلم نیز مخالف احترام و ادب است.

اما جمله (لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ ...) ممکن است تأکیدی بر همان معنی جمله اول باشد یا اشاره به مطلب تازه‌ای و آن ترک خطاب پیامبر ص با جمله "یا محمد" و تبدیل آن به "یا رسول الله" است.

اما جمعی از مفسران در تفاوت بین این دو جمله چنین گفته‌اند: جمله اول، ناظر به زمانی است که مردم با پیامبر ص هم سخن می‌شوند که نباید صدای خود را از صدای او برتر کنند، و جمله دوم مربوط به موقعی است که پیامبر (ص) خاموش است و در محضرش سخن می‌گویند، در اینحالت نیز نباید صدا را زیاد بلند کنند.

جمع میان این معنی و معنی سابق نیز مانعی ندارد و با شان نزول آیه نیز سازگار است. و به هر حال ظاهر آیه بیشتر این است که دو مطلب متفاوت را بیان می‌کند.

بدیهی است اگر اینگونه اعمال به قصد توهین به مقام شامخ نبوت باشد موجب کفر است و بدون آن ایذاء و گناه.

در صورت اول علت حبط و نابودی اعمال روشن است، زیرا کفر علت حبط (از میان رفتن ثواب عمل نیک) می‌شود.

و در صورت دوم نیز مانعی ندارد که چنین عمل زشتی باعث نابودی ثواب بسیاری از اعمال گردد، و ما سابقا در بحث "حبط" گفته‌ایم که نابود شدن ثواب بعضی از اعمال به خاطر بعضی از گناهان خاص، بی مانع است، همانگونه که نابود شدن اثر بعضی از گناهان به وسیله اعمال صالح نیز قطعی است، و دلائل فراوانی در آیات قرآن یا روایات اسلامی بر این معنی وجود دارد، هر چند این معنی به صورت یک قانون کلی در همه "حسنات" و "و"

سیئات" ثابت نشده است، اما در مورد بعضی از "حسنات" و "سیئات" مهم، دلائلی نقلی وجود دارد و دلیلی هم از عقل بر خلاف آن نیست.^۷

در روایتی آمده است: هنگامی که آیه فوق نازل شد "ثابت بن قیس" (خطیب پیامبر ص) که صدای رسایی داشت گفت: من بودم که صدایم را از صدای پیامبر ص فراتر می‌کردم، و در برابر او بلند سخن می‌گفتم، اعمال من نابود شد، و من اهل دوزخم! این مطلب به گوش پیامبر (ص) رسید، فرمود: "چنین نیست او اهل بهشت است" (زیرا او اینکار را به هنگام ایراد خطابه برای مؤمنان یا در برابر مخالفان که اداء یک وظیفه اسلامی بود انجام می‌داد).^۸

همانگونه که عباس بن عبدالمطلب نیز در جنگ "حنین" به فرمان پیامبر ص با صدای بلند فراریان را دعوت به بازگشت نمود.

آیه بعد برای تاکید بیشتر روی این موضوع پاداش کسانی را که به این دستور الهی عمل می‌کنند، و انضباط و ادب را در برابر پیامبر ص رعایت می‌نمایند چنین بیان می‌کند: "آنها که صدای خود را نزد رسول خدا کوتاه می‌کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای تقوا خالص و گسترده ساخته و برای آنها آمرزش و پاداش عظیمی است" (إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ).^۹

"یغضون" از ماده "غض" (بر وزن حظ) به معنی کم کردن و کوتاه نمودن نگاه یا صدا است، و نقطه مقابل آن خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است.

"امتحن" از ماده "امتحان" در اصل به معنی ذوب کردن طلا و گرفتن ناخالصی آن است، و گاه به معنی

"گسترده چرم" نیز آمده، ولی بعدا در معنی آزمایش به کار رفته است، مانند آیه مورد بحث، آزمایشی که نتیجه آن خلوص قلب و گستردگی آن برای پذیرش تقوی است.

قابل توجه اینکه: در آیه قبل تعبیر به "نبی" شده، و در اینجا تعبیر به "رسول الله"، و هر دو گویا اشاره به این نکته است که پیامبر ص از خود چیزی ندارد، او فرستاده خدا و پیام‌آور او است، اسائه ادب در برابر او اسائه ادب نسبت به خدا است، و رعایت ادب نسبت به او رعایت نسبت به خداوند است.

^۷ (۱) شرح بیشتر پیرامون مساله "حبط" را در جلد دوم صفحه ۷۰ (ذیل آیه ۲۱۷ سوره بقره) مطالعه فرمائید.

^۸ (۱) "جمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۰- این حدیث با مختصر تفاوتی در کلمات بسیاری از مفسران و محدثان از جمله در نور الثقلین، صحیح بخاری، تفسیر فی ظلال، و مراغی آمده است.

^۹ (۲) "لام" در "للتقوی" در حقیقت "لام غایت" است نه "لام علت" یعنی قلوب آنها را خالص و آماده برای پذیرش تقوی می‌نماید، چرا که اگر قلب خالص نشود و از آلودگیها پاک نگردد تقوای حقیقی در آن جایگزین نمی‌شود.

ضمناً تعبیر "مغفرة" به صورت نکره، برای تعظیم و اهمیت است، یعنی خداوند آمرزش کامل و بزرگ نصیبشان می‌کند، و بعد از پاک شدن از گناه اجر عظیم به آنها عنایت می‌فرماید، زیرا نخست شستشوی از گناه مطرح است، سپس بهره‌مندی از پاداش عظیم الهی.

آیه بعد برای تأکید بیشتر، اشاره به نادانی و بی‌خردی کسانی می‌کند که این دستور الهی را پشت سر می‌افکنند، و چنین می‌فرماید: "کسانی که تو را از پشت حجره‌ها بلند صدا می‌زنند اکثرشان عقل و خرد ندارند!" (إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ).

این چه عقلی است که انسان در برابر بزرگترین سفیر الهی رعایت ادب نکند، و با صدای بلند و نامؤدبانانه، همچون اعراب "بنی تمیم" پشت خانه پیامبر ص بیاید، و فریاد زند: یا محمد! یا محمد! اخرج الینا و آن کانون مهر و عطوفت پروردگار را بدینوسیله ایداء و آزار نماید.

اصولاً هر قدر سطح عقل و خرد انسان بالاتر می‌رود بر ادب او افزوده می‌شود، زیرا "ارزشها" و "ضد ارزشها" را بهتر درک می‌کند، و به همین دلیل بی ادبی همیشه نشانه بی‌خردی است، یا به تعبیر دیگر بی ادبی کار حیوان و ادب کار انسان است؟

تعبیر به "أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ" (غالب آنها نمی‌فهمند) یا به خاطر این است که اکثر در لغت عرب گاه به معنی "همه" می‌آید، که برای رعایت احتیاط و ادب این تعبیر را به کار می‌برند که حتی اگر یک نفر مستثنی بوده باشد حق او ضایع نشود، گویی خداوند با این تعبیر می‌فرماید: من که پروردگار شما هستم و به همه چیز احاطه علمی دارم به هنگام سخن گفتن رعایت آداب می‌کنم، پس شما چرا رعایت نمی‌کنید؟

و یا اینکه به راستی در میان آنها افراد عاقلی بوده‌اند که روی عدم توجه و یا عادت همیشگی صدا را بلند می‌کردند، قرآن از این طریق به آنها هشدار می‌دهد که عقل و فکر خود را به کار گیرند، و ادب را فراموش نکنند.

"حجرات" جمع "حجره" در اینجا اشاره به اطاقهای متعددی است که در کنار مسجد پیامبر ص برای همسران او تهیه شده بود، و در اصل از ماده "حجر" (بر وزن اجر) به معنی منع است، زیرا "حجره" مانع ورود دیگران در حریم زندگی انسان است، و تعبیر به "ورء" در اینجا به معنی بیرون است، از هر طرف که باشد، زیرا در حجره‌های پیامبر به مسجد گشوده می‌شد، و افراد نادان و عجول گاه در برابر در حجره می‌آمدند و فریاد یا محمد! می‌زدند قرآن آنها را از این کار نهی می‌کند.

در آخرین آیه مورد بحث برای تکمیل این معنی می‌افزاید: "اگر آنها صبر می‌کردند تا خود بیرون آیی، و به سراغشان روی برای آنها بهتر بود" (وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ).

درست است که عجله و شتاب گاه سبب می‌شود که انسان زودتر به مقصود خود برسد، ولی شکیبایی و صبر در چنین مقامی مایه رحمت و آمرزش و اجر عظیم است، و مسلماً این بر آن برتری دارد.

و از آنجا که افرادی ناآگاهانه قبلاً مرتکب چنین کاری شده بودند، و با نزول این دستور الهی طبعاً به وحشت می‌افتادند، قرآن به آنها نیز نوید می‌دهد که اگر توبه کنند مشمول رحمت خداوند می‌شوند، لذا در پایان آیه می‌فرماید: " و خداوند غفور و رحیم است " (وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

نکته‌ها:

۱- ادب برترین سرمایه است

در اسلام اهمیت زیادی به مساله رعایت آداب، و بر خورد توأم با احترام و ادب با همه کس، و هر گروه، وارد شده است که به عنوان نمونه در اینجا به چند حدیث اشاره می‌شود.

۱- امام علی (ع) می‌فرماید:

الاداب حلل مجددة

" رعایت ادب همچون لباس فاخر و زینتی و نو است " ^{۱۰}.

و در جای دیگر می‌فرماید:

الادب یعنی عن الحسب

" ادب انسان را از افتخارات پدران و نیاکان بی نیاز می‌کند " ^{۱۱}.

در حدیث دیگری از امام صادق ع می‌خوانیم:

خمس من لم تكن فيه لم يكن فيه كثير مستمتع! قيل و ما هن يا ابن رسول الله؟

قال: الدين والعقل والحياء وحسن الخلق وحسن الادب:

" پنج چیز است که در هر کس نباشد صفات و امتیازات قابل ملاحظه‌ای نخواهد داشت.

^{۱۰} (۱) "نهی البلاغه" حکمت ۵.

^{۱۱} (۲) "بخار الانوار" جلد ۷۵ صفحه ۶۸.

عرض کردند: ای فرزند رسول الله آنها چیست؟

فرمود: دین و عقل و حیا و حسن خلق و حسن ادب^{۱۲}.

و نیز در حدیث دیگری از همان امام ع می‌خوانیم که فرمود:

لا یطمعن ذو الکبر فی الثناء الحسن، و لا الخب فی کثره الصدیق، و لا السیئ الادب فی الشرف:

"افراد متکبر هرگز نباید انتظار ذکر خیر از سوی مردم داشته باشند و نه افراد نیرنگ باز انتظار کثرت دوستان، و نه افراد بی ادب انتظار شرف و آبرو^{۱۳}."

به همین دلیل هنگامی که در زندگی پیشوایان بزرگ اسلام دقت می‌کنیم می‌بینیم که دقیقترین نکات مربوط به ادب را حتی با افراد کوچک رعایت می‌کردند.

اصولا دین مجموعه‌ای است از آداب: ادب در برابر خدا، ادب در مقابل پیامبر ص و پیشوایان معصوم ع، ادب در مقابل استاد و معلم، و پدر و مادر، و عالم و دانشمند.

حتی دقت در آیات قرآن مجید نشان می‌دهد خداوند با آن مقام عظمت هنگامی که با بندگان خود سخن می‌گوید: آداب را کاملا رعایت می‌کند! جایی که چنین است تکلیف مردم در مقابل خدا و پیغمبرش روشن است.

در حدیثی می‌خوانیم: "هنگامی که آیات آغاز سوره مؤمنون نازل شد، و یک سلسله آداب اسلامی را به آنها دستور داد، از جمله مساله خشوع در نماز پیامبر اسلام ص که قبلا به هنگام نماز گاه به آسمان نظر می‌افکند دیگر سر بر نمی‌داشت، و دائما به زمین نگاه می‌فرمود"^{۱۴}.

در مورد پیامبر خدا نیز این موضوع تا آن حد مهم است که قرآن صریحا در آیات فوق می‌گوید صدا را بلندتر از صدای پیامبر ص کردن و در مقابل او جار و جنجال راه انداختن موجب حبط اعمال و از بین رفتن ثواب است.

روشن است تنها رعایت این نکته در برابر پیامبر ص کافی نیست، بلکه امور دیگری که از نظر سوء ادب همانند صدای بلند و جار و جنجال است نیز در محضرش ممنوع است، و به اصطلاح فقهی در اینجا باید "الغاء خصوصیت" و "تنقیح مناط" کرد، و اشباه و نظائر آن را به آن ملحق نمود.

^{۱۲} (۱ و ۲) " بحار الانوار " جلد ۷۵ صفحه ۶۷ .

^{۱۳} (۱ و ۲) " بحار الانوار " جلد ۷۵ صفحه ۶۷ .

^{۱۴} (۱) " تفسیر مجمع البیان " تفسیر فخر رازی " ذیل آیه ۲ سوره مؤمنون .

در آیه ۶۳ سوره نور نیز می‌خوانیم: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا** که جمعی از مفسران آن را چنین تفسیر کرده‌اند: "هنگامی که پیامبر را صدا می‌زنید با ادب و احترامی که شایسته او است صدا کنید نه همچون صدا زدن یکدیگر".

جالب اینکه قرآن در آیات فوق رعایت ادب را در برابر پیامبر ص نشانده پاکی قلب و آمادگی آن برای پذیرش تقوی، و سبب آمرزش و اجر عظیم می‌شمرد، در حالی که بی‌ادبان را همچون چهار پایان بی عقل معرفی می‌کند! حتی بعضی از مفسران آیات مورد بحث را توسعه داده گفته‌اند مراحل پائین‌تر، مانند علما و دانشمندان و رهبران فکری و اخلاقی را نیز شامل می‌شود، مسلمانان موظفند در برابر آنها نیز آداب را رعایت کنند.

البته در برابر امامان معصوم ع این مساله روشنتر است، حتی در روایاتی که از طرق اهل بیت ع به ما رسیده می‌خوانیم: "هنگامی که یکی از یاران با حالت جنابت خدمتشان رسید امام ع بدون مقدمه فرمود:

ا ما تعلم انه لا ینبغی للجنب ان یدخل بیوت الانبیاء!؟

"آیا تو نمی‌دانی که سزاوار نیست "جنب" وارد خانه پیامبران شود؟!"^{۱۵}.

و در روایت دیگری تعبیر به "ان بیوت الانبیاء و اولاد الانبیاء لا یدخلها الجنب" شده است، که هم خانه پیامبران را شامل می‌شود و هم خانه فرزندان آنها را.

کوتاه سخن اینکه مساله رعایت ادب در برابر کبیر و صغیر بخش مهمی از دستورات اسلامی را شامل می‌شود، که اگر بخواهیم همه را مورد بحث قرار دهیم از شکل تفسیر آیات بیرون می‌رویم، در اینجا این بحث را با حدیثی از امام سجاد علی بن الحسین ع در رساله حقوق در مورد "رعایت ادب در برابر استاد" پایان می‌دهیم، فرمود:

"حق کسی که ترا تعلیم و تربیت می‌دهد این است که او را بزرگ داری، مجلسش را محترم بشمری، به سخنانش کاملاً گوش فرا دهی، و رو به روی او بنشین، صدایت را از صدای او برتر نکنی، و هر گاه کسی از او سؤال کند تو مبادرت به جواب ننمایی، در محضرش با کسی سخن نگوئی، و نزد او از هیچکس غیبت نکنی، اگر پشت سر از او بد گویند دفاع کنی، عیوبش را مستور داری، و فضائلش را آشکار سازی، با دشمنانش همنشین نشوی، و دوستانش را دشمن نداری، هنگامی که چنین کنی فرشتگان الهی گواهی می‌دهند که تو به سراغ او رفته‌ای و برای خدا از او علم آموخته‌ای نه برای خلق خدا"^{۱۶}.

^{۱۵} (۱) "بحار الانوار" جلد ۲۷ صفحه ۲۵۵.

^{۱۶} (۲) "محجة البیضاء" جلد ۳ صفحه ۴۵۰ (باب آداب الصحبة و المعاشرة).

۲- بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر (ص)

جمعی از علماء و مفسران گفته‌اند: آیات مورد بحث همانگونه که از بلند کردن صدا نزد پیامبر ص در زمان حیاتش منع می‌کند، بعد از وفاتش را نیز شامل می‌شود.^{۱۷}

اگر منظور آنها شمول عبارت آیه است، ظاهر آیه مخصوص زمان حیات رسول الله ص است، زیرا می‌گوید: "صدای خود را برتر از صدای او نکنید" و این در حالی است که پیامبر ص حیات جسمانی داشته باشد و سخن بگوید.

ولی اگر منظور مناظ و فلسفه حکم است که در این گونه موارد روشن است و اهل عرف الغای خصوصیت می‌کنند، تعمیم مذکور بعید به نظر نمی‌رسد، زیرا مسلم است هدف در اینجا رعایت ادب و احترام نسبت به ساحت قدس پیامبر ص است، بنا بر این هر گاه بلند کردن صدا در کنار قبر پیامبر ص نوعی هتک و بی‌احترامی باشد بدون شک جائز نیست، مگر اینکه به صورت اذان نماز، یا تلاوت قرآن، یا ایراد خطابه و امثال آن بوده باشد که در اینگونه موارد، نه در حیات پیامبر ص ممنوع است و نه در ممات او.

در حدیثی در اصول کافی از امام باقر ع در باره ماجرای وفات امام حسن مجتبی ع و ممانعتی که از سوی "عایشه" در زمینه دفن آن حضرت در جوار پیامبر ص به عمل آمد و سر و صداهایی که بلند شد می‌خوانیم: امام حسین ع به آیه "یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ..." استدلال فرمود، و از رسول خدا ص این جمله را نقل کرد:

ان الله حرم من المؤمنین امواتا ما حرم منهم احياء:

"خداوند آنچه را از مؤمنان در حال حیات تحریم کرده در حال مماتشان نیز تحریم کرده است"^{۱۸}.

این حدیث گواه دیگری بر عمومیت مفهوم آیه است.

۳- انضباط اسلامی در همه چیز و همه جا

مساله مدیریت و فرماندهی بدون رعایت انضباط هرگز به سامان نمی‌رسد و اگر بخواهند کسانی که تحت پوشش مدیریت و رهبری قرار دارند به طور خودسرانه عمل کنند شیرازه کارها به هم می‌ریزد، هر قدر هم رهبر و فرمانده لایق و شایسته باشند.

^{۱۷} (۱) "روح المعانی" جلد ۲۶ صفحه ۱۲۵.

^{۱۸} (۲) "اصول کافی" مطابق نقل "نور الثقلین" جلد ۵ صفحه ۸۰.

بسیاری از شکست‌ها و ناکامیها که دامنگیر جمعیت‌ها و گروه‌ها و لشکرها شده از همین رهگذر بوده است، و مسلمانان نیز طعم تلخ تخلف از این دستور را بارها در زمان پیامبر ص یا بعد از او چشیده‌اند که روشنترین آنها داستان شکست احد به خاطر بی انضباطی گروه اندکی از جنگجویان بود.

قرآن مجید این مساله فوق العاده مهم را در عبارات کوتاه آیات فوق به صورت جامع و جالب مطرح ساخته، می‌گوید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ.**

وسعت مفهوم آیه چنان که گفتیم به قدری زیاد است که هر گونه "تقدم" و "تاخر" و گفتار و رفتار خودسرانه و خارج از دستور رهبری را شامل می‌شود.

با اینحال در تاریخ زندگی پیامبر ص موارد زیادی دیده می‌شود که افرادی بر فرمان او پیشی گرفتند، یا عقب افتادند و از اطاعت آن سرپیچی نمودند و مورد ملامت و سرزنش شدید قرار گرفتند، از جمله اینکه:

۱- هنگامی که پیامبر ص برای فتح مکه حرکت فرمود (سال هشتم هجرت) ماه مبارک رمضان بود، جمعیت زیادی با حضرت بودند، گروهی سواره و گروهی پیاده، وقتی به منزلگاه "کراع الغمیم" رسید دستور داد ظرف آبی آوردند و حضرت ص روزه خود را افطار کرد، همراهان نیز افطار کردند، ولی عجب اینکه جمعی از آنها بر پیامبر ص پیشی گرفتند و حاضر به افطار نشدند و بر روزه خود باقی ماندند، پیامبر آنها را عصاء یعنی "جمعیت گنهکاران" نامید^{۱۹}.

۲- نمونه‌ای دیگر در داستان "حجۃ الوداع" در سال دهم هجرت اتفاق افتاد، که پیامبر ص دستور داد منادی ندا کند، هر کس حیوان قربانی با خود نیاورده باید نخست "عمره" بجا آورد و از احرام بیرون آید، سپس مراسم حج را انجام دهد، و اما آنها که قربانی همراه خود آورده‌اند (و حج آنها حج افراد است) باید بر احرام خود باقی بمانند، سپس افزود اگر من شتر قربانی نیاورده بودم عمره را تکمیل می‌کردم، و از احرام بیرون می‌آمدم.

ولی گروهی از انجام این دستور سر باز زدند و گفتند چگونه ممکن است پیامبر ص بر احرام خود باقی بماند، و ما از احرام بیرون آئیم؟ آیا زشت نیست که ما به سوی مراسم حج بعد از انجام عمره برویم در حالی که قطره‌های آب غسل (جنابت) از ما فرو می‌ریزد.

پیامبر ص از این تخلف و بی انضباطی سخت ناراحت شد و آنها را شدیداً سرزنش کرد^{۲۰}.

^{۱۹} (۱) این حدیث را بسیاری از مورخان و محدثان نقل کرده‌اند از جمله در جلد ۷ وسائل صفحه ۱۲۵ (ابواب من یصح منه الصوم) (با کمی تلخیص).

^{۲۰} (۲) "بخار الانوار" جلد ۲۱ صفحه ۳۸۶ (با تلخیص).

۳- داستان تخلف از لشکر "اسامه" در آستانه وفات پیامبر ص معروف است که حضرت به مسلمانان دستور داد که به فرماندهی "اسامه بن زید" برای جنگ با رومیان آماده شوند، و به مهاجران و انصار فرمود با این لشکر حرکت کنند.

شاید می‌خواست به هنگام رحلتش مسائلی که در امر خلافت واقع شد تحقق نیابد و حتی تخلف کنندگان از لشکر اسامه را لعن فرمود، اما با این حال گروهی از حرکت سر باز زدند به بهانه اینکه در این شرایط خاص پیامبر ص را تنها نمی‌گذاریم.^{۲۱}

۴- داستان "قلم و دوات" در ساعات آخر عمر پیامبر گرامی اسلام ص نیز معروف و تکان دهنده است، و بهتر این است که عین عبارت صحیح مسلم را در اینجا بیاوریم:

لما حضر رسول الله و في البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب فقال النبي (ص) هلم اكتب لكم كتابا لا تضلون بعده، فقال عمر ان رسول الله (ص) قد غلب عليه الوجع! وعندكم القرآن، حسبنا كتاب الله! فاختلف اهل البيت، فاختصموا، فممنهم من يقول قربوا يكتب لكم رسول الله (ص) كتابا لن تضلوا بعده، و ممنهم من يقول ما قال عمر، فلما اكثروا اللغو و الاختلاف عند رسول الله (ص) قال رسول الله قوما!!

" هنگامی که وفات پیامبر ص نزدیک شد گروهی در خانه نزد او بودند از جمله عمر بن خطاب، پیامبر ص فرمود: نامه‌ای بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: بیماری بر پیامبر غلبه کرده! (و العیاذ باللّٰه سخنان ناموزون می‌گوید!) قرآن نزد شما است، و همین کتاب الهی ما را کافی است!! در این هنگام در میان حاضران در خانه اختلاف افتاد، بعضی گفتند بیاورید تا پیامبر نامه خود را بنویسد، تا هرگز گمراه نشوید، در حالی که بعضی دیگر سخن عمر را تکرار می‌کردند! هنگامی که سخنان ناموزون و اختلاف بالا گرفت پیامبر ص فرمود برخیزید و از من دور شوید!^{۲۲}

قابل توجه اینکه عین این حدیث را با مختصر تفاوتی "بخاری" نیز در "صحیح" خود آورده است.^{۲۳}

این ماجرا از حوادث مهم تاریخ اسلام است که نیاز به تحلیل فراوان دارد، و اینجا جای شرح آن نیست، ولی به هر حال یکی از روشنترین موارد تخلف از دستور پیامبر ص و مخالفت با آیه مورد بحث (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) محسوب می‌شود.

^{۲۱} (۱) این ماجرا را در بسیاری از کتب تاریخ اسلامی نوشته‌اند و از حوادث مهم تاریخ اسلام است (برای اطلاع بیشتر به کتاب "المراجعات" مراجعه ۹۰ رجوع شود).

^{۲۲} (۱) "صحیح مسلم" جلد سوم کتاب الوصیه حدیث ۲۲ (صفحه ۱۲۵۹).

^{۲۳} (۲) "صحیح بخاری" جلد ششم باب مرض النبی و وفاته صفحه ۱۱.

مساله مهم اینجا است که رعایت این انضباط الهی و اسلامی نیاز به روح تسلیم کامل و پذیرش رهبری در تمام شؤون زندگی و ایمان محکم به مقام شامخ رهبر دارد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ (٦) وَ
اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ
كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (٧) فَضَلَّأَ مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَهُ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٨)

ترجمه:

۶- ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد در باره آن تحقیق کنید، مبدا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید.

۷- و بدانید رسول خدا در میان شما است، هر گاه در بسیاری از امور از شما اطاعت کند به مشقت خواهید افتاد، ولی خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده، و آن را در دل‌هایتان زینت بخشیده، و (به عکس) کفر و فسق و گناه را منفور شما قرار داده است کسانی که واجد این صفاتند هدایت یافتگانند.

۸- خداوند بر شما فضل و نعمتی از سوی خود بخشیده، و خداوند دانا و حکیم است.

شان نزول:

برای نخستین آیه مورد بحث دو شان نزول در تفاسیر آمده است که بعضی مانند "طبرسی" در "مجمع البیان" هر دو را ذکر کرده‌اند، و بعضی مانند "قرطبی" و "نور الثقلین" و "فی ظلال القرآن" تنها به یکی اکتفاء کرده‌اند.

نخستین شان نزولی که غالب مفسران آن را ذکر کرده‌اند این است که آیه **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ ...** در باره "ولید بن عقبه" نازل شده است که پیامبر ص او را برای جمع‌آوری زکات از قبیله "بنی المصطلق" اعزام داشت، هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله ص می‌آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و "ولید" در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده‌اند.

خدمت پیامبر ص بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! (و می‌دانیم امتناع از پرداخت زکات یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می‌شد، بنا بر این مدعی بود آنها مرتد شده‌اند!).

پیامبر ص سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه فوق نازل شد (و به مسلمانان دستور داد که هر گاه فاسقی خبری آورد در باره آن تحقیق کنید)^{۲۴}.

بعضی نیز بر آن افزوده‌اند که بعد از اخبار "ولید" در باره ارتداد قبیله "بنی المصطلق" پیامبر ص به "خالد بن ولید بن مغیره" دستور داد به سراغ قبیله "بنی المصطلق" رود، ولی فرمود شتابزده کاری انجام مده.

"خالد" شبانه به نزدیکی قبیله رسید، و ماموران اطلاعاتی خود را برای تحقیق فرستاد، آنها خبر آوردند که بنی المصطلق به اسلام کاملا وفا دارند، و صدای اذان و نماز آنها را با گوش خود شنیده‌اند، صبحگاهان "خالد" شخصا به سراغ آنها آمد، و صدق گفتار مخبرین را ملاحظه کرد، خدمت پیامبر ص بازگشت و ماجرا را به عرض رسانید، در این هنگام آیه فوق نازل شد و به دنبال آن پیامبر می‌فرمود:

التانی من اللّٰه، و العجله من الشیطان!

"درنگ کردن و تحقیق از سوی خدا است و عجله از شیطان است"^{۲۵}!

شان نزول دیگری که فقط بعضی از مفسران به آن اشاره کرده‌اند این است که آیه در مورد "ماریه" همسر پیامبر ص (مادر ابراهیم) نازل شد، زیرا خدمت پیامبر ص عرض کردند که او پسر عمویی دارد که گاه و بیگاه به سراغش می‌آید (و روابط نامشروعی در میان است) پیامبر علی ع را فرا خواند فرمود: برادرم! این شمشیر را بگیر اگر او را نزد "ماریه" یافتی به قتل برسان.

امیر مؤمنان علی ع عرض کرد: ای رسول خدا! من مامورم که مانند "سکه تفتیده"^{۲۶} دستور شما را پیاده کنم، یا اینکه شخص حاضر چیزی می‌بیند که غائب نمی‌بیند؟ (با تحقیق بیشتر انجام وظیفه کنم).

فرمود: نه! بر اساس اینکه حاضر چیزی می‌بیند که غائب نمی‌بیند عمل کن.

امام علی (ع) می‌فرماید: شمشیر را به کمر بستم و به سراغ او آمدم، دیدم نزد ماریه است شمشیر را کشیدم او فرار کرد و از نخلی بالا رفت، و سپس خود را از بالا به زیر افکند، در این هنگام پیراهن او بالا رفت و معلوم شد اصلا عضو جنسی ندارد، خدمت پیامبر آمدم و ماجرا را شرح دادم پیامبر ص فرمود خدا را شکر که بدی و آلودگی و اتهام را از دامان ما دور می‌کند^{۲۷}.

^{۲۴} (۱) "تفسیر مجمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۲.

^{۲۵} (۱) "قرطبی" جلد ۹ صفحه ۶۱۳۱.

^{۲۶} (۲) "سکه" در لغت عرب معنی وسیله‌ای است که با آن پولها را نقش می‌زنند و برای این منظور آن را داغ می‌کنند تا نقش خود را دقیقا بر درهم و دینار منتقل کند، و منظور از این تعبیر این است که باید دستور بی چون و چرا و بدون بررسی مجدد اجرا شود.

^{۲۷} (۱) "مجمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۲ و در تفسیر "نور الثقلین" نیز این شان نزول به صورت مشروحتری آمده است (جلد ۵ صفحه ۸۱).

تفسیر: به اخبار فاسقان اعتنا نکنید!

در آیات گذشته سخن از وظائف مسلمانان در برابر رهبر و پیشوایشان پیامبر ص بود، و دو دستور مهم در آن آمده بود: نخست پیشی نگرفتن بر خدا و پیامبر ص و دیگر رعایت ادب به هنگام سخن گفتن و صدا زدن در محضر او.

آیات مورد بحث ادامه وظائف امت در برابر این رهبر بزرگ است و می‌گوید هنگامی که اخباری را خدمت او می‌آورند باید از روی تحقیق باشد، و اگر شخص فاسقی خبر از چیزی داد بدون تحقیق نپذیرند، و پیامبر ص را برای پذیرش آن تحت فشار قرار ندهند.

نخست می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد در باره آن تحقیق کنید!": (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا).

سپس به علت آن اشاره کرده می‌افزاید: "مبادا در صورت عمل کردن بدون تحقیق به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید!" (أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ).

همانگونه که اگر پیامبر ص به گفته "ولید بن عقبه" عمل می‌فرمود و با طایفه "بنی المصطلق" به عنوان یک قوم مرتد پیکار می‌کرد فاجعه و مصیبت دردناکی به بار می‌آمد.

از لحن آیه بعد چنین استفاده می‌شود که جمعی اصرار بر این پیکار داشتند قرآن می‌گوید: این کار شایسته شما نیست، این عین جهالت و نادانی است و سرانجامش ندامت و پشیمانی خواهد بود.

جمعی از علمای علم اصول برای حجیت خبر واحد به این آیه استدلال کرده‌اند، چرا که آیه می‌گوید: تحقیق و تبیین در خبر "فاسق" لازم است، و مفهوم آن این است که اگر شخص "عادل" خبری دهد بدون تحقیق می‌توان پذیرفت.

ولی به این استدلال اشکالات فراوانی کرده‌اند که از همه مهمتر دو ایراد است، بقیه اهمیت چندانی ندارد:

نخست اینکه استدلال فوق متوقف بر قبول "حجیت مفهوم وصف" است در حالی که معروف این است که مفهوم وصف حجت نیست^{۲۸}.

^{۲۸} (۱) بعضی گمان کرده‌اند که اینجا از قبیل مفهوم شرط است، و مفهوم شرط حجت است، در حالی که ارتباطی با مفهوم شرط ندارد، بعلاوه جمله شرطیه در اینجا برای بیان موضوع است، و می‌دانیم در این گونه موارد "جمله شرطیه" نیز دارای مفهوم نیست (دقت کنید).

دیگر اینکه علتی که در ذیل آیه آمده است آن چنان گسترده است که خبر "عادل" و "فاسق" هر دو را شامل می‌شود، زیرا عمل به خبر ظنی هر چه باشد احتمال پیشیمانی و ندامت دارد.

و اما این هر دو اشکال قابل حل است، زیرا مفهوم وصف و هر قید دیگر در مواردی که به اصطلاح منظور بیان قیود یک مساله و مقام احتراز است حجت می‌باشد و ذکر این قید (قید فاسق) در آیه فوق طبق ظهور عرفی هیچ فایده قابل ملاحظه‌ای جز بیان حجیت خبر عادل ندارد.

و اما در مورد تعلیلی که ذیل آیه آمده است ظاهر این است که هر گونه عمل به ادله "ظنیه" را شامل نمی‌شود، بلکه ناظر به مواردی است که در آنجا عمل، عمل جاهلانه یا سفیهانه و ابلهانه است، چرا که در آیه روی عنوان "جهالت" تکیه شده، و می‌دانیم غالب ادله‌ای که تمام عقلای جهان در مسائل روزمره زندگی روی آن تکیه می‌کنند دلائل ظنی است (از قبیل ظواهر الفاظ، قول شاهد، قول اهل خبره، قول ذو الید و مانند اینها).

معلوم است که هیچیک از اینها جاهلانه و سفیهانه شمرده نمی‌شود، و اگر احیانا مطابق با واقع نباشد مساله ندامت نیز در آن مطرح نیست چون یک راه عمومی و همگانی است.

به هر حال به عقیده ما این آیه از آیات محکمی است که دلالت بر "حجیت خبر واحد" حتی در "موضوعات" دارد، و در این زمینه بحثهای فراوانی است که اینجا جای شرح آن نیست.

بعلاوه نمی‌توان انکار کرد که مساله اعتماد بر اخبار موثق اساس تاریخ و زندگی بشر را تشکیل می‌دهد، به طوری که اگر مساله حجیت خبر عادل یا موثق از جوامع انسانی حذف شود بسیاری از میراث‌های علمی گذشته، و اطلاعات مربوط به جوامع بشری، و حتی مسائل زیادی از آنچه امروز در جامعه خود با آن سر و کار داریم به کلی حذف خواهد شد، و نه تنها انسان به عقب باز می‌گردد، بلکه گردش چرخهای زندگی فعلی او نیز متوقف خواهد شد.

لذا اجماع همه عقلا بر حجیت آن است و شارع مقدس نیز آن را "قولا" و "عملا" امضا فرموده است.

ولی به همان اندازه که حجیت خبر واحد ثقه به زندگی سامان می‌بخشد، تکیه بر اخبار غیر موثق بسیار خطرناک، و موجب از هم پاشیدگی نظام جامعه‌ها است، مصائب فراوانی به بار می‌آورد، حیثیت و حقوق اشخاص را به خطر می‌اندازد، و انسان را به بیراهه و انحراف می‌کشاند، و به تعبیر جالب قرآن در آیه مورد بحث سرانجام مایه ندامت و پیشیمانی خواهد بود.

این نکته نیز قابل توجه است که ساختن خبرهای دروغین و تکیه بر اخبار غیر موثق یکی از حربه‌های قدیمی نظام‌های جبار و استعماری است که به وسیله آن جو کاذبی ایجاد کرده، و با فریب و اغفال مردم ناآگاه آنها را گمراه می‌سازند، و سرمایه‌های آنها را به تاراج می‌برند.

اگر مسلمانان دقیقا به همین دستور الهی که در این آیه وارد شده عمل کنند و خبرهای فاسقین را بدون تحقیق و تبیین نپذیرند از این بلاهای بزرگ مصون خواهند ماند.

این نکته نیز قابل توجه است که مساله مهم وثوق و اعتماد به خود خبر است، منتها گاهی این وثوق از ناحیه اعتماد به "شخص خبر دهنده" حاصل می‌شود، و گاه از قرائن دیگری از بیرون، لذا در پاره‌ای از موارد با اینکه گوینده خبر فاسق است ما به خبر او اطمینان پیدا می‌کنیم.

بنا بر این وثوق و اعتماد از هر راهی حاصل شود، خواه از طریق عدالت و تقوا و صداقت گوینده باشد، و یا از قرائن خارجی، برای ما معتبر است، و سیره عقلا که مورد امضای شرع اسلام قرار گرفته، نیز بر همین اساس است.

به همین دلیل در فقه اسلامی می‌بینیم بسیاری از اخباری که سند آنها ضعیف است، به خاطر اینکه مورد "عمل مشهور" قرار گرفته، و آنها از روی قرائنی به صحت خبر واقف شده‌اند معیار عمل قرار می‌گیرد، و بر طبق آن فتوا می‌دهند.

به عکس گاه اخباری نقل شده که گوینده آن شخص معتبری است ولی قرائنی از خارج ما را نسبت به آن خبر بدبین می‌سازد، اینجاست که چاره‌ای از رها کردن آن نداریم، هر چند گوینده آن شخص عادل و معتبری است.

بنا بر این معیار در همه جا اعتماد به خود "خبر" است، هر چند عدالت و صداقت راوی غالبا وسیله‌ای است برای این اعتماد اما یک قانون کلی نیست (دقت کنید).

در آیه بعد برای تاکید مطلب مهمی که در آیه گذشته آمده، می‌افزاید: "بدانید رسول الله در میان شماست، هر گاه در بسیاری از امور از شما اطاعت کند به مشقت خواهید افتاد" (وَاعْلَمُوا أَن فَيْكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ)^{۲۹}.

^{۲۹} (۱) "لعتنتم" از ماده "عت" به معنی افتادن در کاری است که انسان از عواقب آن می‌ترسد، و یا امری است مشقت‌بار، و به همین جهت هنگامی که به استخوان شکسته فشاری برسد و تولید ناراحتی کند "عت" گفته می‌شود.

این جمله چنان که جمعی از مفسران هم گفته‌اند نشان می‌دهد که بعد از خبر "ولید" از مرتد شدن طایفه "بنی المصطلق" جمعی از مسلمانان ساده دل و ظاهر بین به پیغمبر ص فشار می‌آورند که بر ضد طایفه مزبور اقدام به جنگ کند.

قرآن می‌گوید: "از خوشبختی شما این است که رسول خدا ص در میان شما است، و رابطه او با عالم وحی برقرار است، و هر گاه خط و خطوط انحرافی در میان شما پیدا شود از این طریق شما را آگاه می‌سازد.

ولی او رهبر است انتظار نداشته باشید که از شما اطاعت کند، و دستور بگیرد، او نسبت به شما از هر کس مهربانتر است، برای تحمیل افکار خود به او فشار نیاورید که این به زیان شما است.

در دنباله آیه به یکی دیگر از مواهب بزرگ الهی به مؤمنان اشاره کرده می‌فرماید "لکن خداوند ایمان را محبوب شما قرار داده، و آن را در دل‌هایتان زینت بخشیده" (وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ).

"و به عکس کفر و فسق و گناه را منفور شما قرار داده است" (وَ كَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ).

در حقیقت این تعبیرات اشاره لطیفی است به قانون "لطف" آنها "لطف تکوینی".

توضیح اینکه: وقتی شخص حکیم کاری را می‌خواهد تحقق بخشد زمینه‌های آن را از هر نظر فراهم می‌سازد، این اصل در مورد هدایت انسانها نیز کاملاً صادق است.

خدا می‌خواهد همه انسانها- بی آنکه تحت برنامه جبر قرار گیرند- با میل و اراده خود راه حق را بیابند، لذا از یک سو ارسال رسل می‌کند، و انبیا را با کتابهای آسمانی می‌فرستد، و از سوی دیگر "ایمان" را محبوب انسانها قرار می‌دهد، آتش عشق حق طلبی و حقیجویی را در درون جانها شعله‌ور می‌سازد، و احساس نفرت و بیزاری از کفر و ظلم و نفاق و گناه را در دلها می‌آفریند.

و به این ترتیب هر انسانی فطرتاً خواهان ایمان و پاکی و تقوا است و بیزار از کفر و گناه.

ولی کاملاً ممکن است در مراحل بعد این آب زلالی که از آسمان خلقت در وجود انسانها ریخته شده، بر اثر تماس با محیطهای آلوده، صفای خود را از دست دهد، و بوی نفرت‌انگیز گناه و کفر و عصیان گیرد.

این موهبت فطری انسانها را به پیروی از رسول خدا ص و تقدم نیافتن بر او دعوت می‌کند.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که محتوای این آیه با مساله "مشورت" هرگز منافات ندارد، زیرا هدف از "شوری" این است که هر کس عقیده خود را بیان کند، ولی نظر نهایی با شخص پیامبر ص است، چنان که از آیه "شوری" نیز همین استفاده می‌شود.

به تعبیر دیگر: شوری مطلبی است، و تحمیل فکر و عقیده کردن مطلب دیگر، آیه مورد بحث تحمیل فکر را نفی می‌کند نه مشورت را.

در اینکه منظور از "فسوق" در آیه فوق چیست؟ بعضی آن را تفسیر به "کذب و دروغ" کرده‌اند، ولی با توجه به گسترش مفهوم لغوی آن، و عدم وجود قید در آیه، هر گونه گناه و خروج از طاعت را شامل می‌گردد، بنا بر این تعبیر به "عصیان" بعد از آن به عنوان تاکید است، همانگونه که جمله "زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ" (آن را در دل شما زینت داده) تاکید است بر جمله حَبَّ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ (ایمان را محبوب شما قرار داد).

بعضی "فسوق" را اشاره به "گناهان کبیره" می‌دانند، در حالی که عصیان را اعم دانسته‌اند، ولی این تفاوت نیز دلیلی ندارد.

به هر حال، در پایان آیه به صورت یک قاعده کلی و عمومی می‌فرماید:

" کسانی که واجد این صفاتند (ایمان در نظرشان محبوب و مزین، و کفر و فسق و عصیان در نظرشان منفور است) هدایت یافتگانند" (أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ).

یعنی اگر این موهبت الهی (عشق به ایمان و نفرت از کفر و گناه) را حفظ کنید، و این پاکی و صفای فطرت را آلوده نسازید، رشد و هدایت بیشک در انتظار شماست.

قابل توجه اینکه: جمله‌های قبل به صورت خطاب به مؤمنین بود، اما این جمله از آنها به صورت غایب یاد می‌کند، این تفاوت تعبیر ظاهراً برای این است که نشان دهد این حکم اختصاص به یاران پیامبر ص ندارد، بلکه یک قانون همگانی است که هر کس در هر عصر و زمان صفای فطرت خویش را حفظ کند اهل نجات و هدایت است.

آخرین آیه مورد بحث این حقیقت را روشن می‌سازد که این محبوبیت ایمان و منفور بودن کفر و عصیان از مواهب بزرگ الهی بر بشر است.

می‌فرماید " این فضلی است از ناحیه خداوند، و نعمتی است که بر شما ارزانی داشته، و خداوند دانا و حکیم است " (فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) ^{۳۰}.

آگاهی و حکمت او ایجاب می‌کند که عوامل رشد و سعادت را در شما بیافریند، و آن را با دعوت انبیا هماهنگ و تکمیل سازد، و سرانجام شما را به سر منزل مقصود برساند.

ظاهر این است که " فضل " و " نعمت " هر دو اشاره به یک واقعیت است، و آن مواهبی است که از ناحیه خداوند به بندگان اعطا می‌شود، منتها " فضل " از این نظر بر آن اطلاق می‌شود که خدا به آن نیاز ندارد، و " نعمت " از این نظر که بندگان به آن محتاجند، بنا بر این به منزله دو روی یک سکه‌اند.

بدون شک علم خداوند به نیاز بندگان، و حکمت او در زمینه تکامل و پرورش مخلوقات، ایجاب می‌کند که این نعمتهای بزرگ معنوی، یعنی محبوبیت ایمان و منفور بودن کفر و عصیان را به آنها مرحمت کند.

نکته‌ها:

" هدایت الهی " و " آزادی اراده "

آیات فوق ترسیم روشنی از دیدگاه اسلام در زمینه مساله " جبر و اختیار " و " هدایت و اضلال " است، زیرا این نکته را به خوبی آشکار می‌کند که کار خداوند فراهم آوردن زمینه‌های رشد و هدایت است.

از یک سو " رسول الله " ص را در میان مردم قرار میدهد، و " قرآن " که برنامه هدایت و نور است نازل می‌کند، و از سوی دیگر " عشق به ایمان " و " تنفر و بیزاری از کفر و عصیان " را به عنوان زمینه‌سازی در درون جانها قرار می‌دهد ولی سرانجام تصمیم‌گیری را به خود آنها واگذار کرده، و تکالیف را در این زمینه تشریح می‌کند.

طبق آیات فوق عشق به ایمان، و تنفر از کفر، در دل همه انسانها بدون استثنا وجود دارد، و اگر کسانی این زمینه‌ها را ندارند از ناحیه تربیتهای غلط و اعمال خودشان است، خدا در دل هیچکس " حب عصیان " و " بغض ایمان " را نیافریده است.

۲- رهبری و اطاعت

این آیات بار دیگر تاکید می‌کند که وجود " رهبر الهی " برای نمو و رشد یک جمعیت لازم است، مشروط بر اینکه " مطاع " باشد نه " مطیع " پیروان خود، فرمان او را بر دیده گذارند نه اینکه او را برای اجرای مقاصد و افکار

^{۳۰} (۱) " فضلا و نعمة " یا " مفعول لاجله " است برای " حَبَّ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ ... " و یا " مفعول مطلق " است برای فعل مقدری و در تقدیر چنین است " افضل فضلا و انعم نعمة ".

محدود خود تحت فشار قرار دهند.

نه تنها در مورد رهبران الهی این اصل ثابت است که در مساله "مدیریت" و "فرماندهی" همه جا این امر باید حکومت کند.

حاکمیت این اصل نه به معنی استبداد رهبران است، نه ترک شوری، چنان که در بالا نیز اشاره شد.

۳- ایمان نوعی "عشق" است نه تنها "درک عقل"

این آیات در ضمن اشاره‌ای است به این حقیقت که ایمان نوعی علاقه شدید الهی و معنوی است، هر چند از استدلال‌ات عقلی ریشه گیرد، و لذا در حدیثی از امام صادق ع می‌خوانیم که از حضرتش سؤال کردند: آیا حب و بغض از ایمان است؟ در جواب فرمود:

"و هل الايمان الا الحب و البغض؟! ثم تلا هذه الاية: حَبَبَ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ:"

آیا ایمان جز حب و بغض چیز دیگری است؟! سپس امام ع به آیه (مورد بحث) استدلال فرمود که می‌گوید: خداوند ایمان را محبوب شما قرار داد، و آن را در دل‌هایتان تزئین کرد، و کفر و فسق و عصیان را منفور شما ساخت و کسانی که چنین باشند هدایت یافتگانند"^{۳۱}.

در حدیث دیگری از امام باقر ع چنین آمده است:

و هل الدين الا الحب؟!:

"آیا دین چیزی جز محبت است؟! سپس به چند آیه از قرآن مجید از جمله آیه مورد بحث استدلال فرمود، و در پایان اضافه کرد:

الدين هو الحب، و الحب هو الدين:

"دین محبت است و محبت دین است"^{۳۲}.

^{۳۱} (۱) اصول کافی جلد ۲ باب الحب فی الله و البغض فی الله حدیث ۵.

^{۳۲} (۱) "تفسیر نور الثقلین" جلد ۵ صفحه ۸۳ و ۸۴.

ولی بدون شک این محبت- چنان که گفتیم- باید از ریشه‌های استدلالی و منطقی نیز سیراب گردد و بارور شود.

وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ (٩) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (١٠)

ترجمه:

٩- هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند در میان آنها صلح برقرار سازید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کند با طایفه ظالم پیکار کنید تا به فرمان خدا باز گردد، هر گاه بازگشت (و زمینه صلح فراهم شد) در میان آن دو بر طبق عدالت صلح برقرار سازید، و عدالت پیشه کنید که خداوند عدالت‌پیشه‌گان را دوست دارد.

١٠- مؤمنان برادر یکدیگرند، بنا بر این میان دو برادر خود صلح برقرار سازید، و تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید.

شان نزول:

در شان نزول این آیات آمده است که میان دو قبیله "اوس" و "خزرج" (دو قبیله معروف مدینه) اختلافی افتاد، و همان سبب شد که گروهی از آن دو به جان هم بیفتند و با چوب و کفش یکدیگر را بزنند! (آیه فوق نازل شد و راه بر خود با چنین حوادثی را به مسلمانان آموخت)^{٣٣}.

بعضی دیگر گفته‌اند: دو نفر از "انصار" با هم خصومت و اختلافی پیدا کرده بودند، یکی از آنها به دیگری گفت: من حقم را به زور از تو خواهم گرفت، زیرا جمعیت قبیله من زیاد است! و دیگری گفت: برای داوری نزد رسول الله ص می‌رویم. نفر اول نپذیرفت، و کار اختلاف بالا گرفت، و گروهی از دو قبیله با دست و کفش و حتی شمشیر به یکدیگر حمله کردند آیات فوق نازل شد (و وظیفه مسلمانان را در برابر اینگونه اختلافات روشن ساخت)^{٣٤}.

^{٣٣} (١) "جمع البیان" جلد ٩ صفحه ١٣٢.

^{٣٤} (٢) "تفسیر قرطبی" جلد ٩ صفحه ٦١٣٦.

تفسیر: مؤمنان برادر یکدیگرند

قرآن در اینجا به عنوان یک قانون کلی و عمومی برای همیشه و همه جا می‌گوید: " هر گاه دو گروه از مؤمنان با هم به نزاع و جنگ پردازند در میان آنها صلح بر قرار سازید " (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا)^{۳۵}.

درست است که " اقتتلوا " از ماده " قتال " به معنی جنگ است، ولی در اینجا قرائن گواهی می‌دهد که هر گونه نزاع و درگیری را شامل می‌شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد، بعضی از شان نزولها که برای آیه نقل شده بود نیز این معنی را تایید می‌کند.

بلکه می‌توان گفت اگر زمینه‌های درگیری و نزاع فراهم شود فی المثل مشاجرات لفظی و کشمکشهایی که مقدمه نزاعهای خونین است واقع گردد اقدام به اصلاح طبق این آیه لازم است، زیرا این معنی را از آیه فوق از طریق القاء خصوصیت می‌توان استفاده کرد.

به هر حال، این یک وظیفه حتمی برای همه مسلمانان است که از نزاع و درگیری و خونریزی میان مسلمین جلوگیری کنند، و برای خود در این زمینه مسئولیت قائل باشند، نه به صورت تماشاجی مانند بعضی بیخبران بی تفاوت از کنار این صحنه‌ها بگذرند.

این نخستین وظیفه مؤمنان در برخورد با این صحنه‌ها است.

سپس وظیفه دوم را چنین بیان می‌کند: " و اگر یکی از این دو گروه بر دیگری تجاوز و ستم، و تسلیم پیشنهاد صلح نشد، شما موظفید با طایفه باغی و ظالم پیکار کنید، تا به فرمان خدا باز گردد و گردن نهد " (فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ).

بدیهی است که اگر خون طائفه باغی و ظالم در این میان ریخته شود بر- گردن خود او است، و به اصطلاح خونشان هدر است، هر چند مسلمانند، زیرا فرض بر این است که نزاع در میان دو طائفه از مؤمنین روی داده است.

به این ترتیب، اسلام جلوگیری از ظلم و ستم را هر چند به قیمت جنگ با ظالم تمام شود لازم شمرده و بهای اجرای عدالت را از خون مسلمانان نیز بالاتر دانسته است، و این در صورتی است که مساله از طرق مسالمت‌آمیز حل نشود.

^{۳۵} (۳) با اینکه " طائفتان " تشبیه است فعل آن " اقتتلوا " به صورت جمع آمده، زیرا هر طایفه مرکب از مجموعه‌ای است.

سپس به بیان سومین دستور پرداخته، می‌گوید: "و اگر طایفه ظالم تسلیم حکم خدا شود و زمینه صلح فراهم گردد در میان آن دو طبق اصول عدالت صلح بر قرار سازید" (فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ).

یعنی تنها به در هم شکستن قدرت طایفه ظالم قناعت نکند، بلکه این پیکار باید زمینه‌ساز صلح باشد، و مقدمه‌ای برای ریشه کن کردن عوامل نزاع و درگیری و گرنه با گذشتن زمان کوتاه یا طولانی بار دیگر که ظالم در خود احساس توانایی کند برمی‌خیزد و نزاع را از سر می‌گیرد.

بعضی از مفسران از تعبیر "بالعدل" استفاده کرده‌اند که اگر در میان این دو گروه حقی پایمال شده، یا خونی ریخته شده که منشا درگیری و نزاع گشته است، باید آنهم اصلاح شود، و گرنه "اصلاح بالعدل" نخواهد بود.^{۳۶}

و از آنجا که تمایلات گروهی گاهی افراد را به هنگام قضاوت و داوری به سوی یکی از "دو طایفه متخاصم" متمایل می‌سازد، و بی طرفی داوران را نقض می‌کند قرآن در چهارمین و آخرین دستور به مسلمانان هشدار داده که:

"قسط و عدل و نفی هر گونه تبعیض را رعایت کنید که خداوند عدالت‌پیشه‌گان را دوست دارد" (وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)^{۳۷}.

در آیه بعد برای تاکید این امر و بیان علت آن می‌افزاید:

"مؤمنان برادر یکدیگرند، بنا بر این در میان دو برادر خود، صلح را بر قرار کنید" (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ).

همان اندازه که برای ایجاد صلح در میان دو برادر نسبی تلاش و کوشش می‌کنید باید در میان مؤمنان متخاصم نیز برای برقراری صلح به طور جدی و قاطع وارد عمل شوید.

چه تعبیر جالب و گیرایی؟ که همه مؤمنان برادر یکدیگرند و نزاع و درگیری میان آنها را درگیری میان برادران نامیده که باید به زودی جای خود را به صلح و صفا بدهد.

و از آنجا که در بسیاری از اوقات "روابط" در این گونه مسائل جانشین "ضوابط" می‌شود، بار دیگر هشدار داده و در پایان آیه می‌افزاید: "تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید" (وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ).

^{۳۶} (۱) "تفسیر المیزان" جلد ۱۸ صفحه ۳۴۲.

^{۳۷} (۲) "مقسطین" از ماده "قسط" است، و آن در اصل به معنی سهم عادلانه است، و هنگامی که به صورت فعل ثلاثی مجرد استعمال شود (قسط بر وزن ضرب) به معنی ظلم کردن و گرفتن سهم عادلانه دیگری است، اما هنگامی که به صورت ثلاثی مزید به کار رود و "اقسط" گفته شود به معنی عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است در اینکه آیا قسط و عدل يك معنی دارند یا با هم متفاوتند شرحی در جلد ششم صفحه ۱۴۳ (ذیل آیه ۲۹ سوره اعراف) آورده‌ام.

و به این ترتیب یکی از مهمترین مسائلیتهای اجتماعی مسلمانان در برابر یکدیگر و در اجرای عدالت اجتماعی با تمام ابعادش روشن می‌شود.

نکته‌ها:

۱- شرایط قتال اهل بغی (بغاء)

در فقه اسلامی در کتاب جهاد بحثی تحت عنوان قتال اهل البغی مطرح است که منظور از آن ستمگرانی است که بر ضد امام عادل و پیشوای راستین مسلمین قیام می‌کنند، و برای آنها احکام فراوانی است که در آن باب آمده است.

ولی بحثی که در آیه فوق مطرح است مطلب دیگری است و آن نزاع و کشمکشهایی است که در میان دو گروه از مؤمنان رخ می‌دهد، و در آن نه قیام بر ضد امام معصومی است، و نه قیام بر ضد حکومت صالح اسلامی، هر چند بعضی از فقها یا مفسران خواسته‌اند از این آیه در مساله سابق نیز استفاده کنند

ولی به گفته "فاضل مقداد" در "کنز العرفان" این استدلال خطا است^{۳۸}.

چرا که قیام بر ضد امام معصوم موجب کفر است در حالی که نزاع میان مؤمنان تنها موجب فسق است نه کفر، و لذا قرآن مجید در آیات فوق هر دو گروه را مؤمن و برادر دینی یکدیگر نامیده است، به این ترتیب احکام "اهل بغی" را نمی‌توان به اینگونه افراد تعمیم داد.

متأسفانه در فقه بحثی پیرامون احکام این گروه نیافتیم، ولی آنچه از آیه فوق به ضمیمه قرائن دیگر مخصوصاً اشاراتی که در ابواب امر به معروف و نهی از منکر آمده است می‌توان استفاده کرد "احکام" زیر است:

الف- اصلاح در میان گروه‌های متخاصم مسلمین یک امر واجب کفایی است.

ب- برای تحقق این امر باید نخست از مراحل ساده‌تر شروع کرد و به اصطلاح قاعده "الاسهل فالاسهل" را رعایت نمود، ولی چنانچه مفید واقع نشود مبارزه مسلحانه و جنگ و قتال نیز جائز بلکه لازم است.

ج- خونهای باغیان و متجاوزان که در این راه ریخته می‌شود و اموالی از آنها که از بین می‌رود هدر است، زیرا به حکم شرع و انجام وظیفه واجب واقع شده است، و اصل در اینگونه موارد عدم ضمان است.

^{۳۸} (۱) "کنز العرفان فی فقه القرآن" کتاب الجهاد" باب انواع اخر من الجهاد" جلد اول صفحه ۳۸۶.

د- در مراحل اصلاح از طریق گفتگو اجازه حاکم شرع لازم نیست، اما در مرحله شدت عمل، مخصوصاً آنجا که منتهی به خونریزی می‌شود بدون اجازه حکومت اسلامی و حاکم شرع جازز نیست، مگر در مواردی که دسترسی به هیچ‌وجه نباشد که در اینجا عدول مؤمنین و افراد آگاه تصمیم‌گیری می‌کنند.

ه- در صورتی که طایفه باغی و ظالم خونی از "گروه مصلح" بریزد و یا اموالی را از بین ببرد به حکم شرع ضامن است، و در صورت وقوع قتل عمد حکم قصاص جاری است، و همچنین در مورد خونهایی که از طایفه مظلوم ریخته شده و اموالی که تلف گردیده حکم "ضمان" و "قصاص" ثابت است، و اینکه از کلمات بعضی استفاده می‌شود که بعد از وقوع صلح طایفه باغی و ظالم در برابر خونها و اموالی که به هدر رفته مسئولیتی ندارند، چرا که در آیه مورد بحث به آن اشاره نشده، درست نیست، و آیه در صدد بیان همه این مطلب نمی‌باشد، بلکه مرجع در اینگونه امور سایر اصول و قواعدی است که در ابواب قصاص و اتلاف آمده است.

و- چون هدف از این پیکار و جنگ وادار کردن طایفه ظالم به قبول حق است، بنا بر این در این جنگ مساله اسیران جنگی، و غنائم، مطرح نخواهد بود، زیرا فرض این است که هر دو گروه مسلمانند، ولی اسیر کردن موقت برای خاموش ساختن آتش نزاع مانعی ندارد، اما بعد از صلح بلافاصله اسیران باید آزاد شوند.

ز- گاه می‌شود که هر دو طرف نزاع باغی، ظالمند، اینها گروهی از قبیله دیگر را کشته و اموالی را برده‌اند و آنها نیز همین کار در مورد قبیله اول انجام داده‌اند، بی آنکه بمقدار لازم برای دفاع قناعت کنند، خواه هر دو به یک مقدار بغی و ستم کنند یا یکی بیشتر و دیگری کمتر.

البته حکم این مورد در قرآن مجید با صراحت نیامده، ولی حکم آن را می‌توان از طریق الغاء خصوصیت از آیه مورد بحث دریافت، و آن اینکه وظیفه مسلمین این است که هر دو را صلح دهند، و اگر تن به صلح ندادند با هر دو پیکار کنند تا به فرمان الهی گردن نهند، و احکامی که در بالا در باره باغی و متجاوز گفته شد در مورد هر دو جاری است.

در پایان این سخن باز تاکید می‌کنیم که حکم این باغیان از کسانی که قیام بر ضد امام معصوم یا حکومت عادل اسلامی می‌کنند جدا است، و گروه اخیر احکام سخت‌تر و شدیدتری دارند که در فقه اسلامی در "کتاب الجهاد" آمده است.

۲- اهمیت اخوت اسلامی

جمله "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" که در آیات فوق آمده است یکی از شعارهای اساسی و ریشه‌دار اسلامی است، شعاری بسیار گیرا، عمیق، مؤثر و پر معنی.

دیگران وقتی می‌خواهند زیاد اظهار علاقه به هم مسلکان خود کنند از آنان به عنوان " رفیق " یاد می‌کنند، ولی اسلام سطح پیوند علائق دوستی مسلمین را به قدری بالا برده که به صورت نزدیکترین پیوند دو انسان با یکدیگر آنهم پیوندی بر اساس مساوات و برابری، مطرح می‌کند، و آن علاقه " دو برادر " نسبت به یکدیگر است.

روی این اصل مهم اسلامی مسلمانان از هر نژاد و هر قبیله، و دارای هر زبان و هر سن و سال، با یکدیگر احساس عمیق برادری می‌کنند، هر چند یکی در شرق جهان زندگی کند، و دیگری در غرب.

در مراسم " حج " که مسلمین از همه نقاط جهان در آن کانون توحید جمع می‌شوند این علاقه و پیوند و همبستگی نزدیک کاملاً محسوس است و صحنه‌ای است از تحقق عینی این قانون مهم اسلامی.

به تعبیر دیگر اسلام تمام مسلمانها را به حکم یک خانواده می‌داند، و همه را خواهر و برادر یکدیگر خطاب کرده، نه تنها در لفظ و در شعار که در عمل و تعهدهای متقابل نیز همه خواهر و برادرند.

در روایات اسلامی نیز روی این مساله تاکید فراوان شده، و مخصوصاً جنبه‌های عملی آن ارائه گردیده است که به عنوان نمونه چند حدیث پر محتوای زیر را از نظر می‌گذرانیم:

۱- در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام آمده است:

المسلم اخو المسلم، لا یظلمه، و لا یخذله، و لا یسلمه:

" مسلمان برادر مسلمان است، هرگز به او ستم نمی‌کند، دست از یاریش بر نمی‌دارد، و او را در برابر حوادث تنها نمی‌گذارد"^{۳۹}.

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت ص نقل شده:

مثل الاخوین مثل الیدین یغسل احدهما الآخر:

" دو برادر دینی همانند دو دستند که هر کدام دیگری را می‌شوید!" (با یکدیگر کمال همکاری را دارند و عیوب هم را پاک می‌کنند)^{۴۰}.

۳- امام صادق ع می‌فرماید:

^{۳۹} (۱) " محجة البیضاء " جلد ۳ صفحه ۳۳۲ (کتاب آداب الصحبة و المعاشرة - باب ۲).

^{۴۰} (۲) همان مدرک صفحه ۳۱۹.

المؤمن اخو المؤمن، كالجسد الواحد، اذا اشتكى شيئا منه وجد الم ذلك في سائر جسده، و ارواحهما من روح واحدة:

" مؤمن برادر مؤمن است، و همگی به منزله اعضاء یک پیکرند، که اگر عضوی از آن به درد آید، دیگر عضوها را نماند قرار، و ارواح همگی آنها از روح واحدی گرفته شده"^{۴۱}.

۴- در حدیث دیگری از همان امام ع می‌خوانیم:

المؤمن اخو المؤمن عینه و دلیله، لا یخونه، و لا یظلمه، و لا یغشه، و لا یعده عدۀ فیخلفه:

" مؤمن برادر مؤمن است و به منزله چشم او و راهنمای او است هرگز به او خیانت نمی‌کند، و ستم روا نمی‌دارد، با او غش و تقلب نمی‌کند، و هر وعده‌ای را به او دهد تخلف نخواهد کرد"^{۴۲}.

در منابع حدیث معروف اسلامی روایات زیادی در زمینه حق مؤمن بر- برادر مسلمانش، و انواع حقوق مؤمنین بر یکدیگر، و ثواب دیدار برادران مؤمن و مصافحه، و معانقه، و یاد آنها کردن، و قلب آنها را مسرور نمودن، و مخصوصا بر آوردن حاجات مؤمنان و کوشش و تلاش در انجام این خواسته‌ها، و زدودن غم از دلها و اطعام، و پوشاندن لباس و اکرام و احترام آنها وارد شده است که بخشهای مهمی از آن را در " اصول کافی" در ابواب مختلف تحت عناوین فوق می‌توان مطالعه کرد.

۵- در پایان این بحث به روایتی اشاره می‌کنیم که از پیغمبر اکرم ص در باره حقوق سی‌گانه مؤمن بر برادر مؤمنش نقل شده که از جامعترین روایات در این زمینه است:

قال رسول الله (ص): للمسلم علی اخیه ثلاثون حقا، لا برائۀ له منها الا بالاداء او العفو.

یغفر زلته، و یرحم عبرته، و یستر عورته، و یقیل عثرته، و یقبل معذرته، و یرد غیبتته، و یدیم نصیحتته، و یحفظ خلته، و یرعی ذمته، و یعود مرضه.

و یشهد میتته، و یجیب دعوتته، و یقبل هدیتته، و یکافأ صلته، و یشکر نعمته و یحسن نصرته، و یحفظ حللیته، و یقضی حاجته، و یشفع مسألته، و یسمت عطستته.

^{۴۱} (۳ و ۴) اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۳۳ (باب اخوة المؤمنین بعضهم لبعض حدیث ۳ و ۴).

^{۴۲} (۳ و ۴) اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۳۳ (باب اخوة المؤمنین بعضهم لبعض حدیث ۳ و ۴).

و یرشد ضالته، و یرد سلامه، و یطیب کلامه، و یر انعامه، و یر صدق اقسامه، و یوالی ولیه، و لا یعادیه، و ینصره ظالما و مظلوما: فاما نصرته ظالما فیرده عن ظلمه، و اما نصرته مظلوما فیعینه علی اخذ حقه، و لا یسلمه و لا یخذله، و یحب له من الخیر ما یحب لنفسه، و یکره له من الشر ما یکره لنفسه

پیامبر اسلام ص فرمود: مسلمان بر برادر مسلمانش سی حق دارد که برائت ذمه از آن حاصل نمی کند مگر به ادای این حقوق یا عفو کردن برادر مسلمان او:

لغزشهای او را ببخشد، در ناراحتیها نسبت به او مهربان باشد، اسرار او را پنهان دارد، اشتباهات او را جبران کند، عذر او را بپذیرد، در برابر بدگویان از او دفاع کند، همواره خیر خواه او باشد، دوستی او را پاسداری کند، پیمان او را رعایت کند، در حال مرض از او عبادت کند، در حال مرگ به تشییع او حاضر شود.

دعوت او را اجابت کند، هدیه او را بپذیرد، عطای او را جزا دهد، نعمت او را شکر گوید، در یاری او بکوشد، ناموس او را حفظ کند، حاجت او را بر آورد، برای خواسته اش شفاعت کند، و عطسه اش را تحیت گوید.

گمشده اش را راهنمایی کند، سلامش را جواب دهد، گفته او را نیکو شمرد انعام او را خوب قرار دهد، سوگندهایش را تصدیق کند، دوستش را دوست دارد و با او دشمنی نکند، در یاری او بکوشد خواه ظالم باشد یا مظلوم: اما یاری او در حالی که ظالم باشد به این است که او را از ظلمش باز دارد، و در حالی که مظلوم است به این است که او را در گرفتن حشش کمک کند.

او را در برابر حوادث تنها نگذارد، آنچه را از نیکیهها برای خود دوست دارد برای او دوست بدارد، و آنچه از بدیهها برای خود نمی خواهد برای او نخواهد^{۴۳}.

و به هر حال یکی از حقوق مسلمانان بر یکدیگر مساله یاری کردن و اصلاح ذات البین است به ترتیبی که در آیات و روایت فوق آمده (در زمینه اصلاح ذات البین بحث دیگری در جلد هفتم صفحه ۸۳ به بعد ذیل آیه یک سوره انفال داشتیم).

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۱۱)
یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (۱۲)

^{۴۳} (۱) بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۲۳۶.

ترجمه:

۱۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را استهزا کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند، و نه زانی از زنان دیگر شاید آنان بهتر از اینان باشند، و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید، و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید، و آنها که توبه نکنند ظالم و ستمگرند.

۱۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است، و هرگز (در کار دیگران) تجسس نکنید، و هیچیک از شما دیگری را غیبت نکنند، آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟

(به یقین) همه شما از این امر کراهت دارید، تقوای الهی پیشه کنید که خداوند توبه پذیر و مهربان است.

شان نزول:

مفسران برای این آیات شان نزولهای مختلفی نقل کرده‌اند، از جمله اینکه:

جمله " لا یَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ " در باره " ثابت بن قیس " (خطیب پیامبر ص) نازل شده است که گوشه‌پایش سنگین بود، و هنگامی که وارد مسجد می‌شد کنار دست پیامبر ص برای او جایی باز می‌کردند، تا سخن حضرت را بشنود روزی وارد مسجد شد در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده، و جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می‌شکافت و می‌گفت: جا بدهید! جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید، و او گفت همین جا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت " ثابت " به آن مرد گفت: کیستی؟

او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، " ثابت " گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می‌بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را بزیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه کارهای زشت نهی کرد.

و گفته‌اند: " وَ لَا نِسَاءً مِنْ نِسَاءٍ " در باره " ام سلمه " نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر ص او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل باز داشت.

و نیز گفته‌اند جمله " وَ لَا یُعْتَبُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ " در باره دو نفر از اصحاب رسول الله ص است که رفیقشان " سلمان " را غیبت کردند، زیرا او را خدمت پیامبر ص فرستاده بودند تا غذایی برای آنها بیاورد، پیامبر ص سلمان را سراغ " اسامه بن زید " که مسئول " بیت المال " بود فرستاد، " اسامه " گفت:

الان چیزی ندارم، آن دو نفر از "اسامه" غیبت کردند و گفتند: او بخل ورزیده و در باره "سلمان" گفتند: اگر او را به سراغ چاه سمیحه (چاه پر آبی بود) بفرستیم آب آن فروکش خواهد کرد! سپس خودشان به راه افتادند تا نزد "اسامه" بیایند، و در باره موضوع کار خود تجسس کنند، پیامبر ص فرمود من آثار خوردن گوشت در دهان شما می‌بینم، عرض کردند: ای رسول خدا ما امروز مطلقاً گوشت نخورده‌ایم! فرمود: آری گوشت "سلمان" و "اسامه" را می‌خوردید، آیه نازل شد و مسلمانان را از غیبت نهی کرد^{۴۴}.

استهزاء، بد گمانی، غیبت، تجسس، و القاب زشت ممنوع!

از آنجا که قرآن مجید در این سوره به ساختن جامعه اسلامی بر اساس معیارهای اخلاقی پرداخته، پس از بحث در باره وظائف مسلمانان در مورد نزاع و مخاصمه گروه‌های مختلف اسلامی در آیات مورد بحث به شرح قسمتی از ریشه‌های این اختلافات پرداخته تا با قطع آنها اختلافات نیز بر چیده شود، و درگیری و نزاع پایان گیرد.

در هر یک از دو آیه فوق به سه قسمت از اموری که می‌تواند جرقه‌ای برای روشن کردن آتش جنگ و اختلاف باشد با تعبیراتی صریح و گویا پرداخته.

نخست می‌فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردان شما گروه دیگری را استهزاء کند" (یا **أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ**).

چه اینکه "شاید آنها که مورد سخریه قرار گرفته‌اند از اینها بهتر باشند" (**عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ**).

"همچنین هیچ گروهی از زنان نباید زنان دیگری را مورد سخریه قرار دهند، چرا که ممکن است آنها از اینها بهتر باشند" (**وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ**).

در اینجا مخاطب مؤمنانند، اعم از مردان و زنان، قرآن به همه هشدار می‌دهد که از این عمل زشت بپرهیزند، چرا که سرچشمه استهزاء و سخریه همان حس خود برتر بینی و کبر و غرور است که عامل بسیاری از جنگهای خونین در طول تاریخ بوده.

و این "خود برتر بینی" بیشتر از ارزشهای ظاهری و مادی سرچشمه می‌گیرد مثلاً فلان کس خود را از دیگری ثروتمندتر، زیباتر، یا از قبیله‌ای سرشناستر می‌شمرد، و احیاناً این پندار که از نظر علم و عبادت و معنویات از فلان جمعیت برتر است او را وادار به سخریه می‌کند، در حالی که معیار ارزش در پیشگاه خداوند تقوا است، و این بستگی به پاکی قلب و نیت و تواضع و اخلاق و ادب دارد.

^{۴۴} (۱) "تفسیر مجمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۵- "قرطبی" نیز در تفسیر خود این شان نزول را با تفاوتی نقل کرده است.

هیچ کس نمی‌تواند بگوید: من در پیشگاه خدا از فلان کس برترم، و به همین دلیل تحقیر دیگران و خود را برتر شمردن یکی از بدترین کارها، و زشتترین عیوب اخلاقی است که بازتاب آن در تمام زندگی انسانها ممکن است آشکار شود.

سپس در دومین مرحله می‌فرماید: " و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید " (وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ).

" لا تلمزوا" از ماده " لمز" بر وزن (طنز) به معنی عیبجویی و طعنه زدن است، و بعضی فرق میان " همز" و " لمز" را چنین گفته‌اند که " لمز" شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و " همز" ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که " لمز" عیبجویی با چشم و اشاره است، در حالی که " همز" عیبجویی با زبان است (شرح بیشتر پیرامون این موضوع به خواست خدا در تفسیر سوره " همزه" خواهد آمد).

جالب اینکه قرآن در این آیه با تعبیر " انفسکم" به وحدت و یکپارچگی مؤمنان اشاره کرده و اعلام می‌دارد که همه مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند و اگر از دیگری عیبجویی کنید در واقع از خودتان عیبجویی کرده‌اید!

و بالآخره در مرحله سوم می‌افزاید: " و یکدیگر را با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید " (وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْألقاب).

بسیاری از افراد بی بند و بار در گذشته و حال اصرار داشته و دارند که بر دیگران القاب زشتی بگذارند، و از این طریق آنها را تحقیر کنند، شخصیتشان را بکوبند، و یا احیاناً از آنان انتقام گیرند، و یا اگر کسی در سابق کار بدی داشته سپس توبه کرده و کاملاً پاک شده باز هم لقبی که بازگو کننده وضع سابق باشد بر او بگذارند.

اسلام صریحاً از این عمل زشت نهی می‌کند، و هر اسم و لقبی را که کوچکترین مفهوم نامطلوبی دارد و مایه تحقیر مسلمانی است ممنوع شمرده.

در حدیثی آمده است که روزی " صفیه" دختر " حبی ابن اخطب" (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام ص در آمد) روزی خدمت پیامبر ص آمد در حالی که اشک می‌ریخت، پیامبر ص از ماجرا پرسید، گفت: عایشه مرا سرزنش می‌کند و می‌گوید:

" ای یهودی زاده!" پیامبر ص فرمود: چرا نگفتی پدرم هارون است، و عمویم موسی، و همسرم محمد ص؟ و در اینجا بود که این آیه نازل شد^{۴۵}.

^{۴۵} (۱) " مجمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۶.

به همین جهت در پایان آیه می‌افزاید: " بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان آوردن نام کفر بگذارند " (بِسْمِ
الِاسْمِ الْفُسُوقِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ).

بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده‌اند و آن اینکه خداوند مؤمنان را نهی می‌کند از اینکه بعد از
ایمان به خاطر عیبجویی مردم نام فسق را بر خود پذیرند.

ولی تفسیر اول با توجه به صدر آیه و شان نزولی که ذکر شد مناسبتر به نظر می‌رسد.

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر می‌فرماید: " و آنها که توبه نکنند و از این اعمال دست بر ندارند ظالم و
ستمگرند " (وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ).

چه ظلمی از این بدتر که انسان با سخنان نیش دار، و تحقیر و عیبجویی، قلب مردم با ایمان را که مرکز عشق
خدا است بیازارد، و شخصیت و آبروی آنها را که سرمایه بزرگ زندگی آنان است از بین ببرد.

*** گفتیم: در هر یک از دو آیه مورد بحث سه حکم اسلامی در زمینه مسائل اخلاق اجتماعی مطرح شده،
احکام سه‌گانه آیه اول به ترتیب: عدم سخریه، و ترک عیبجویی، و تنابز به القاب بود، و احکام سه‌گانه آیه دوم به
ترتیب: اجتناب از گمان بد، تجسس و غیبت است.

در این آیه نخست می‌فرماید: " ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمانها بپرهیزید، چرا که بعضی از
گمانها گناه است! " (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ).

منظور از " كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ " گمانهای بد است که نسبت به گمانهای خوب در میان مردم بیشتر است لذا از آن
تعبیر به کثیر شده و گرنه " حسن ظن و گمان خیر " نه تنها ممنوع نیست بلکه مستحسن است، چنان که قرآن
مجید در آیه ۱۲ سوره نور می‌فرماید: لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا:

" چرا هنگامی که آن نسبت ناروا را شنیدید مردان و زنان با ایمان نسبت به خود (و کسی که همچون خود آنها
بود) گمان خیر نبردند؟! قابل توجه اینکه: نهی از " کثیری " از گمانها شده، ولی در مقام تعلیل می‌گوید زیرا "
بعضی " از گمانها گناه است این تفاوت تعبیر ممکن است از این جهت باشد که گمانهای بد بعضی مطابق واقع
است، و بعضی مخالف واقع، آنکه مخالف واقع است مسلماً گناه است، و لذا تعبیر به " إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ " شده
است، بنا بر این وجود همین گناه کافی است که از همه بپرهیزد.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که گمان بد و خوب غالباً اختیاری نیست، یعنی بر اثر یک سلسله مقدمات که
از اختیار انسان بیرون است در ذهن منعکس می‌شود، بنا بر این چگونه می‌شود از آن نهی کرد؟! ۱- منظور از
این نهی، نهی از ترتیب آثار است، یعنی هر گاه گمان بدی نسبت به مسلمانی در ذهن شما پیدا شد، در عمل

کوچکترین اعتنایی به آن نکنید، طرز رفتار خود را دگرگون نسازید، و مناسبات خود را با طرف تغییر ندهید، بنا بر این آنچه گناه است ترتیب اثر دادن به گمان بد می‌باشد.

لذا در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام ص می‌خوانیم:

ثلاث فی المؤمن لا یستحسن، و له منهن مخرج، فمخرجه من سوء الظن ان لا یحققه:

"سه چیز است که وجود آن در مؤمن پسندیده نیست، و راه فرار دارد، از جمله سوء ظن است که راه فرارش این است که به آن جامه عمل نپوشاند"^{۴۶}.

۲- انسان می‌تواند با تفکر روی مسائل مختلفی، گمان بد را در بسیاری از موارد از خود دور سازد، به این ترتیب که در راههای حمل بر صحت بیندیشد و احتمالات صحیحی را که در مورد آن عمل وجود دارد در ذهن خود مجسم سازد و تدریجا بر گمان بد غلبه کند. بنا بر این گمان بد چیزی نیست که همیشه از اختیار آدمی بیرون باشد.

لذا در روایات دستور داده شده که اعمال برادرت را بر نیکوترین وجه ممکن حمل کن، تا دلیلی بر خلاف آن قائم شود، و هرگز نسبت به سخنی که از برادر مسلمانان صادر شده گمان بد مبر، ما دام که می‌توانی محمل نیکی برای آن بیابی، قال امیر المؤمنین ع:

ضع امر اخیک علی احسنه حتی یاتیک ما یقلبک منه. و لا تظنن بکلمة خرجت من اخیک سوء و انت تجد لها فی الخیر محملا^{۴۷}.

به هر حال این دستور اسلامی یکی از جامعترین و حساب شده‌ترین دستورها در زمینه روابط اجتماعی انسانها است، که مساله امنیت را به طور کامل در جامعه تضمین می‌کند. که شرح آن در بحث نکات خواهد آمد.

سپس در دستور بعد مساله "نهی از تجسس" را مطرح کرده، می‌فرماید:

"و هرگز در کار دیگران تجسس نکنید" (وَ لَا تَجَسَّسُوا).

"تجسس" و "تجسس" هر دو به معنی جستجوگری است ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر، چنان که یعقوب به فرزندانش دستور می‌دهد: **يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ اَخِيهِ**: "ای فرزندان من! بروید و از (گمشده من) یوسف و برادرش جستجو کنید" (یوسف - ۸۷).

^{۴۶} (۱) "محجة البیضاء" جلد ۵ صفحه ۲۶۹.

^{۴۷} (۱) "اصول کافی" جلد ۲ باب التهمة و سوء الظن حدیث ۳- شبیه همین معنی در "فحج البلاغة" با تفاوت مختصری آمده است (کلمات قصار کلمه ۳۶۰).

در حقیقت گمان بد عاملی است برای جستجوگری، و جستجوگری عاملی است برای کشف اسرار و رازهای پنهانی مردم، و اسلام هرگز اجازه نمی‌دهد که رازهای خصوصی آنها فاش شود.

و به تعبیر دیگر اسلام می‌خواهد مردم در زندگی خصوصی خود از هر نظر در امنیت باشند. بدیهی است اگر اجازه داده شود هر کس به جستجوگری در باره دیگران بر خیزد حیثیت و آبروی مردم بر باد می‌رود، و جهنمی به وجود می‌آید که همه افراد اجتماع در آن معذب خواهند بود.

البته این دستور منافاتی با وجود دستگاههای اطلاعاتی در حکومت اسلامی برای مبارزه با توطئه‌ها نخواهد داشت ولی این بدان معنی نیست که این دستگاهها حق دارند در زندگی خصوصی مردم جستجوگری کنند چنان که به خواست خدا شرح داده خواهد شد.

و بالاخره در سومین و آخرین دستور که در حقیقت معلول و نتیجه دو برنامه قبل است می‌فرماید: "هیچکدام از شما دیگری را غیبت نکند" (وَ لَا يَغْتَبُ بَعْضُكُم بَعْضًا).

و به این ترتیب گمان بد سرچشمه تجسس، و تجسس موجب افشای عیوب و اسرار پنهانی، و آگاهی بر این امور سبب غیبت می‌شود که اسلام از معلول و علت همگی نهی کرده است.

سپس برای اینکه قبح و زشتی این عمل را کاملاً مجسم کند آن را در ضمن یک مثال گویا ریخته، می‌گوید: "آیا هیچ یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! (أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا).

" به یقین همه شما از این امر کراهت دارید" (فکرهتموه).

آری آبروی برادر مسلمان همچون گوشت تن او است، و ریختن این آبرو به وسیله غیبت و افشای اسرار پنهانی همچون خوردن گوشت تن او است، و تعبیر به "مرده" به خاطر آن است که "غیبت" در غیاب افراد صورت می‌گیرد، که همچون مردگان قادر بر دفاع از خویشان نیستند.

و این ناجوانمردانه‌ترین ستمی است که ممکن است انسان در باره برادر خود روا دارد.

آری این تشبیه بیانگر زشتی فوق العاده غیبت و گناه عظیم آن است.

در روایات اسلامی - چنان که خواهد آمد - نیز اهمیت فوق العاده‌ای به مساله "غیبت" داده شده است، و کمتر گناهی است که مجازات آن از نظر اسلام تا این حد سنگین باشد.

و از آنجا که ممکن است افرادی آلوده به بعضی از این گناهان سه‌گانه باشند و با شنیدن این آیات متنبه شوند، و در صدد جبران بر آیند در پایان آیه راه را به روی آنها گشوده، می‌فرماید: "تقوای الهی، پیشه کنید و از خدا بترسید که خداوند توبه پذیر و مهربان است" (وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ).

نخست باید روح تقوا و خدا ترسی زنده شود، و به دنبال آن توبه از گناه صورت گیرد، تا لطف و رحمت الهی شامل حال آنها شود.

نکته‌ها:

۱- امنیت کامل و همه جانبه اجتماعی

دستورهای ششگانه‌ای که در دو آیه فوق مطرح شده (نهی از سخریه، و عیبجویی، و القاب زشت، و گمان بد، و تجسس، و غیبت) هر گاه به طور کامل در یک جامعه پیاده شود آبرو و حیثیت افراد جامعه را از هر نظر بیمه می‌کند، نه کسی می‌تواند به عنوان خود برترینی دیگران را وسیله تفریح و سخریه قرار دهد، و نه می‌تواند زبان به عیبجویی این و آن بگشاید، و نه با القاب زشت حرمت و شخصیت افراد را در هم بشکند.

نه حق دارد حتی گمان بد ببرد، نه در زندگی خصوصی افراد به جستجو پردازد، و نه عیب پنهانی آنها را برای دیگران فاش کند.

به تعبیر دیگر انسان چهار سرمایه دارد که همه آنها باید در دژهای این قانون قرار گیرد و محفوظ باشد: جان، و مال، و ناموس، و آبرو.

تعبیرات آیات فوق و روایات اسلامی نشان می‌دهد که آبرو و حیثیت افراد همچون مال و جان آنها است، بلکه از بعضی جهات مهمتر است! اسلام می‌خواهد در جامعه اسلامی امنیت کامل حکمفرما باشد نه تنها مردم در عمل و با دست به یکدیگر هجوم نکنند، بلکه از نظر زبان مردم، و از آن بالاتر از نظر اندیشه و فکر آنان نیز در امان باشند، و هر کس احساس کند که دیگری حتی در منطقه افکار خود تیرهای تهمت را به سوی او نشانه‌گیری نمی‌کند، و این امنیتی است در بالاترین سطح که جز در یک جامعه مذهبی و مؤمن امکان پذیر نیست.

پیغمبر گرامی (ص) در حدیثی می‌فرماید:

ان الله حرم من المسلم دمه و ماله و عرضه، و ان یظن به السوء:

" خداوند خون و مال و آبروی مسلمان را بر دیگران حرام کرده، و همچنین گمان بد در باره او بردن"^{۴۸}.

گمان بد نه تنها به طرف مقابل و حیثیت او لطمه وارد می‌کند، بلکه برای صاحب آن نیز بلائی است بزرگ زیرا سبب می‌شود که او را از همکاری با مردم و تعاون اجتماعی بر کنار کند، و دنیایی وحشتناک آکنده از غربت و انزوا فراهم سازد، چنان که در حدیثی از امیر مؤمنان علی ع آمده است:

من لم یحسن ظنه استوحش من کل احد:

" کسی که گمان بد داشته باشد از همه کس می‌ترسد و وحشت دارد!"^{۴۹}.

به تعبیر دیگر: چیزی که زندگی انسان را از حیوانات جدا می‌کند، و به آن رونق و حرکت و تکامل می‌بخشد، روح تعاون و همکاری دسته جمعی است، و این در صورتی امکان پذیر است که اعتماد و خوشبینی بر مردم حاکم باشد، در حالی که سوء ظن پایه‌های این اعتماد را در هم می‌کوبد، پیوندهای تعاون را از بین می‌برد و روح اجتماعی را تضعیف می‌کند.

نه تنها سوء ظن که مساله تجسس و غیبت نیز چنین است.

افراد بدبین از همه چیز می‌ترسند، و از همه کس وحشت دارند، و نگرانی جانکاهی دائمی بر روح آنها مستولی است، نه می‌توانند یار و مونس غمخوار پیدا کنند، و نه شریک و همکاری برای فعالیت‌های اجتماعی، و نه یار و یابری برای روز درماندگی.

توجه به این نکته نیز لازم است که منظور از "ظن" در اینجا گمان‌های بی دلیل است بنا بر این در مواردی که گمان متکی به دلیل یعنی ظن معتبر باشد از این حکم مستثنی است مانند گمانی که از شهادت دو نفر عادل حاصل می‌شود.

۲- تجسس نکنید!

دیدیم قرآن با صراحت تمام تجسس را در آیه فوق منع نموده، و از آنجا که هیچگونه قید و شرطی برای آن قائل نشده نشان می‌دهد که جستجوگری در کار دیگران و تلاش برای افشای اسرار آنها گناه است، ولی البته قرائنی

^{۴۸} (۱) "المحجة البيضاء" جلد ۵ صفحه ۲۶۸.

^{۴۹} (۱) "غرر الحکم" صفحه ۶۹۷.

که در داخل و خارج آیه است نشان می‌دهد که این حکم مربوط به زندگی شخصی و خصوصی افراد است، و در زندگی اجتماعی تا آنجا که تاثیری در سرنوشت جامعه نداشته باشد نیز این حکم صادق است.

اما روشن است آنجا که ارتباطی با سرنوشت دیگران و کیان جامعه پیدا می‌کند مساله شکل دیگری به خود می‌گیرد، لذا شخص پیغمبر ص مامورانی برای جمع آوری اطلاعات قرار داده بود که از آنها بعنوان "عیون" تعبیر می‌شود، تا آنچه را ارتباط با سرنوشت جامعه اسلامی در داخل و خارج داشت برای او گرد آوری کنند.

و نیز به همین دلیل حکومت اسلامی می‌تواند ماموران اطلاعاتی داشته باشد، یا سازمان گسترده‌ای برای گرد آوری اطلاعات تاسیس کند، و آنجا که بیم توطئه بر ضد جامعه، و یا به خطر انداختن امنیت و حکومت اسلامی می‌رود به تجسس بر خیزند، و حتی در داخل زندگی خصوصی افراد جستجوگری کنند.

ولی این امر هرگز نباید بهانه‌ای برای شکستن حرمت این قانون اصیل اسلامی شود، و افرادی به بهانه مساله "توطئه" و "اخلال به امنیت" به خود اجازه دهند که به زندگی خصوصی مردم یورش برند، نامه‌های آنها را باز کنند، تلفن‌ها را کنترل نمایند و وقت و بی وقت به خانه آنها هجوم آورند.

خلاصه اینکه مرز میان "تجسس" و "به دست آوردن اطلاعات لازم برای حفظ امنیت جامعه" بسیار دقیق و ظریف است، و مسئولین اداره امور اجتماع باید دقیقاً مراقب این مرز باشند، تا حرمت اسرار انسانها حفظ شود، و هم امنیت جامعه و حکومت اسلامی به خطر نیفتد.

۳- غیبت از بزرگترین گناهان است

گفتیم سرمایه بزرگ انسان در زندگی حیثیت و آبرو و شخصیت او است، و هر چیز آن را به خطر بیندازد مانند آن است که جان او را به خطر انداخته باشد، بلکه گاه ترور شخصیت از ترور شخص مهمتر محسوب می‌شود، و اینجا است که گاه گناه آن از قتل نفس نیز سنگین‌تر است.

یکی از فلسفه‌های تحریم غیبت این است که این سرمایه بزرگ بر باد نرود، و حرمت اشخاص در هم نشکند، و حیثیت آنها را لکه‌دار نسازد، و این مطلبی است که اسلام آن را با اهمیت بسیار تلقی می‌کند.

نکته دیگر اینکه "غیبت" بد بینی "می‌آفریند، پیوندهای اجتماعی را سست می‌کند، سرمایه اعتماد را از بین می‌برد، و پایه‌های تعاون و همکاری را متزلزل می‌سازد.

می‌دانیم اسلام برای مساله وحدت و یکپارچگی جامعه اسلامی و انسجام و استحکام آن اهمیت فوق العاده‌ای قائل شده است، هر چیز این وحدت را تحکیم کند مورد علاقه اسلام است، و هر چیز آن را تضعیف نماید منفور است، و غیبت یکی از عوامل مهم تضعیف است.

از اینها گذشته " غیبت " بذر کینه و عداوت را در دلها می‌پاشد، و گاه سرچشمه نزاعهای خونین و قتل و کشتار می‌گردد.

خلاصه این که اگر در اسلام غیبت به عنوان یکی از بزرگترین گناهان کبیره شمرده شده به خاطر آثار سوء فردی و اجتماعی آن است.

در روایات اسلامی تعبیراتی بسیار تکان دهنده در این زمینه دیده می‌شود، که نمونه‌ای از آن را ذیلا می‌آوریم:
پیغمبر گرامی اسلام فرمود:

ان الدرهم یصیبه الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من ست و ثلاثین زنیة، یزنیها الرجل! و اربی الربا عرض الرجل المسلم!

" درهمی که انسان از ربا به دست می‌آورد گناهش نزد خدا از سی و شش زنا بزرگتر است! و از هر ربا بالاتر آبروی مسلمان است!"^{۵۰}.

این مقایسه به خاطر آن است که " زنا " هر اندازه قبیح و زشت است جنبه " حق الله " دارد، ولی رباخواری، و از آن بدتر ریختن آبروی مردم از طریق غیبت، یا غیر آن، جنبه " حق الناس " دارد.

در حدیث دیگری آمده است: روزی پیامبر ص با صدای بلند خطبه خواند و فریاد زد:

یا معشر من آمن بلسانه و لم یؤمن بقلبه! لا تغتابوا المسلمین، و لا تتبعوا عوراتهم، فانه من تتبع عورة اخیه تتبع الله عورته، و من تتبع الله عورته یفضحه فی جوف بیته!؟

" ای گروهی که به زبان ایمان آورده‌اید و نه با قلب! غیبت مسلمانان نکنید، و از عیوب پنهانی آنها جستجو ننمائید، زیرا کسی که در امور پنهانی برادر دینی خود جستجو کند خداوند اسرار او را فاش می‌سازد، و در دل خانه‌اش رسوایش می‌کند!"^{۵۱}.

و در حدیث دیگری آمده است که خداوند به موسی وحی فرستاد:

من مات تائباً من الغیبة فهو آخر من یدخل الجنة، و من مات مصراً علیها فهو اول من یدخل النار!

^{۵۰} (۱) " المحجة البیضاء " جلد ۵ ص ۲۵۳.

^{۵۱} (۱ و ۲) مدرک سابق صفحه ۲۵۲.

" کسی که بمیرد در حالی که از غیبت توبه کرده باشد آخرین کسی است که وارد بهشت می‌شود و کسی که بمیرد در حالی که اصرار بر آن داشته باشد اولین کسی است که وارد دوزخ می‌گردد!"^{۵۲}.

و نیز در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام ص می‌خوانیم:

الغیبة اسرع فی دین الرجل المسلم من الأكلة فی جوفه!:

" تاثیر غیبت در دین مسلمان از خوره در جسم او سریعتر است!"^{۵۳}.

این تشبیه نشان می‌دهد که غیبت همانند خوره که گوشت تن را می‌خورد و متلاشی می‌کند به سرعت ایمان انسان را بر باد می‌دهد، و با توجه به اینکه انگیزه‌های غیبت اموری همچون حسد، تکبر، بخل، کینه‌توزی، انحصار طلبی و مانند این صفات زشت و نکوهیده است روشن می‌شود که چرا غیبت و از بین بردن آبرو و احترام مسلمانان از این طریق این چنین ایمان انسان را بر باد می‌دهد (دقت کنید).

روایات در این زمینه در منابع اسلامی بسیار زیاد است که با ذکر حدیث دیگری این بحث را پایان می‌دهیم امام صادق ع می‌فرماید:

من روی علی مؤمن روایة یرید بها شینه، و هدم مروته، لیسقط من اعین الناس، اخرجہ اللہ من ولايته الی ولاية الشيطان، فلا یقبله الشيطان!:

" کسی که به منظور عیبجویی و آبروریزی مؤمنی سخنی نقل کند تا او را از نظر مردم بیندازد، خداوند او را از ولایت خودش بیرون کرده، به سوی ولایت شیطان می‌فرستد، و اما شیطان هم او را نمی‌پذیرد!"^{۵۴}.

تمام این تاکیدات و عبارات تکان دهنده به خاطر اهمیت فوق العاده‌ای است که اسلام برای حفظ آبرو، و حیثیت اجتماعی مؤمنان قائل است، و نیز به خاطر تاثیر مخربی است که غیبت در وحدت جامعه، و اعتماد متقابل و پیوند دلها دارد، و از آن بدتر اینکه غیبت عاملی است برای دامن زدن به آتش کینه و عداوت و دشمنی و نفاق و اشاعه فحشاء در سطح اجتماع، چرا که وقتی عیوب پنهانی مردم از طریق غیبت آشکار شود اهمیت و عظمت گناه از میان می‌رود و آلودگی به آن آسان می‌شود.

۴- مفهوم غیبت

^{۵۲} (۱ و ۲) مدرک سابق صفحه ۲۵۲ .

^{۵۳} (۳) " اصول کافی " جلد ۲ باب الغیبة حدیث ۱ (آكله بر وزن قابله يك نوع بیماری است که گوشت تن را می‌خورد).

^{۵۴} (۱) " وسائل الشیعه " جلد ۸ باب ۱۵۷ حدیث ۲ صفحه ۶۰۸ .

" غیبت " چنان که از اسمش پیدا است این است که در غیاب کسی سخنی گویند، منتهی سخنی که عیبی از عیوب او را فاش سازد، خواه این عیب جسمانی باشد، یا اخلاقی، در اعمال او باشد یا در سخنش، و حتی در اموری که مربوط به او است مانند لباس، خانه، همسر و فرزندان و مانند اینها.

بنا بر این اگر کسی صفات ظاهر و آشکار دیگری را بیان کند غیبت نخواهد بود. مگر اینکه قصد مذمت و عیبجویی داشته باشد که در این صورت حرام است، مثل اینکه در مقام مذمت بگوید آن مرد نابینا، یا کوتاه قد، یا سیاه‌رنگ یا کوسه! به این ترتیب ذکر عیوب پنهانی به هر قصد و نیتی که باشد غیبت و حرام است، و ذکر عیوب آشکار اگر به قصد مذمت باشد آن نیز حرام است، خواه آن را در مفهوم غیبت وارد بدانیم یا نه.

اینها همه در صورتی است که این صفات واقعا در طرف باشد، اما اگر صفتی اصلا وجود نداشته باشد داخل در عنوان " تهمت " خواهد بود که گناه آن به مراتب شدیدتر و سنگین‌تر است.

در حدیثی از امام صادق ع می‌خوانیم:

الغیبة ان تقول فی اخیک ما ستره الله علیه، و اما الامر الظاهر فیه، مثل الحدة و العجلة، فلا، و البهتان ان تقول ما لیس فیه:

" غیبت آن است که در باره برادر مسلمان چیزی را بگویی که خداوند پنهان داشته، و اما چیزی که ظاهر است مانند تندخویی و عجله داخل در غیبت نیست، اما بهتان این است که چیزی را بگویی که در او وجود ندارد" ۵۵.

و از اینجا روشن می‌شود عذرهای عوامانه‌ای که بعضی برای غیبت می‌آورند مسموع نیست، مثلا گاهی غیبت کننده می‌گوید این غیبت نیست، بلکه صفت او است! در حالی که اگر صفتش نباشد تهمت است نه غیبت.

یا این که می‌گوید: این سخنی است که در حضور او نیز می‌گوییم، در حالی که گفتن آن پیش روی طرف نه تنها از گناه غیبت نمی‌کاهد بلکه به خاطر ایذاء، گناه سنگین‌تری را به بار می‌آورد.

۵- علاج غیبت و توبه آن

" غیبت " مانند بسیاری از صفات ذمیمه تدریجا به صورت یک بیماری روانی در می‌آید، به گونه‌ای که غیبت کننده از کار خود لذت می‌برد، و از این که پیوسته آبروی این و آن را بریزد احساس رضا و خشنودی می‌کند، و این یکی از مراحل بسیار خطرناک اخلاقی است.

۵۵ (۱) " اصول کافی " جلد ۲ باب الغیبة و البهت حدیث ۷.

اینجا است که غیبت کننده باید قبل از هر چیز به درمان انگیزه‌های درونی غیبت که در اعماق روح او است و به این گناه دامن می‌زند بپردازد، انگیزه‌هایی همچون " بخل " و " حسد " و " کینه‌توزی " و " عداوت " و " خود برتر بینی ".

باید از طریق خودسازی، و تفکر در عواقب سوء این صفات زشت و نتایج شومی که به بار می‌آورد، و همچنین از طریق ریاضت نفس این آلودگیها را از جان و دل بشوید، تا بتواند زبان را از آلودگی به غیبت باز دارد.

سپس در مقام توبه بر آید، و از آنجا که غیبت جنبه " حق الناس " دارد اگر دسترسی به صاحب غیبت دارد و مشکل تازه‌ای ایجاد نمی‌کند، از او عذر خواهی کند، هر چند بصورت سر بسته باشد، مثلا بگوید من گاهی بر اثر نادانی و بیخبری از شما غیبت کرده‌ام مرا ببخش، و شرح بیشتری ندهد، مبدا عامل فساد تازه‌ای شود.

و اگر دسترسی به طرف ندارد یا او را نمی‌شناسد، یا از دنیا رفته است، برای او استغفار کند، و عمل نیک انجام دهد، شاید به برکت آن خداوند متعال وی را ببخشد و طرف مقابل را راضی سازد.

۶- موارد استثناء

آخرین سخن در باره غیبت اینکه قانون غیبت مانند هر قانون دیگر استثنایی دارد، از جمله این که گاه در مقام " مشورت " مثلا برای انتخاب همسر، یا شریک در کسب و کار و مانند آن کسی سؤالی از انسان می‌کند، امانت در مشورت که یک قانون مسلم اسلامی است ایجاب می‌کند اگر عیوبی از طرف سراغ دارد بگوید، مبدا مسلمانی در دام بیفتد، و چنین غیبتی که با چنین نیت انجام می‌گیرد حرام نیست.

همچنین در موارد دیگری که اهداف مهمی مانند هدف مشورت در کار باشد، یا برای احقاق حق و تظلم صورت گیرد.

البته کسی که آشکارا گناه می‌کند و به اصطلاح " متجاهر به فسق " است از موضوع غیبت خارج است، و اگر گناه او را پشت سر او بازگو کنند ایرادی ندارد، ولی باید توجه داشت این حکم مخصوص گناهی است که نسبت به آن متجاهر است.

این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها غیبت کردن حرام است، گوش به غیبت دادن، و در مجلس غیبت حضور یافتن آن نیز جزء محرمات است، بلکه طبق پاره‌ای از روایات بر مسلمانان واجب است که رد غیبت کنند، یعنی در برابر غیبت به دفاع برخیزند، و از برادر مسلمانی که حیثیتش به خطر افتاده دفاع کنند، و چه زیبا است جامعه‌ای که این اصول اخلاقی در آن دقیقا اجرا شود.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (١٣)

ترجمه:

۱۳- ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست، خداوند دانا و خبیر است.

تفسیر: تقوی بزرگترین ارزش انسانی

در آیات گذشته روی سخن به مؤمنان بود، و خطاب به صورت " يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا " و در ضمن آیات متعددی را که یک " جامعه مؤمن " را با خطر روبرو می‌سازد بازگو کرد و از آن نهی فرمود.

در حالی که در آیه مورد بحث مخاطب کل جامعه انسانی است و مهمترین اصلی را که ضامن نظم و ثبات است بیان می‌کند، و میزان واقعی ارزشهای انسانی را در برابر ارزشهای کاذب و دروغین مشخص می‌سازد.

می‌فرماید: " ای مردم! ما شما را از یک مرد و زنی آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید " (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا).

منظور از آفرینش مردم از یک مرد و زن همان بازگشت نسب انسانها به " آدم " و " حوا " است، بنا بر این چون همه از ریشه واحدی هستند معنی ندارد که از نظر نسب و قبیله بر یکدیگر افتخار کنند، و اگر خداوند برای هر قبیله و طائفه‌ای ویژگی‌هایی آفریده برای حفظ نظم زندگی اجتماعی مردم است، چرا که این تفاوتها سبب شناسایی است، و بدون شناسایی افراد، نظم در جامعه انسانی حکمفرما نمی‌شود، چرا که هر گاه همه یکسان و شبیه یکدیگر و همانند بودند، هرج و مرج عظیمی سراسر جامعه انسانی را فرا می‌گرفت.

در این که میان " شعوب " (جمع " شعب " بر وزن صعب) به معنی " گروه عظیمی از مردم " و " قبائل " جمع " قبیله " چه تفاوتی است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده‌اند؟

جمعی گفته‌اند دایره شعوب گسترده‌تر از دایره قبائل است، همانطور که " شعب " امروز بر یک " ملت " اطلاق می‌شود.

بعضی " شعوب " را اشاره به " طوائف عجم " و " قبائل " را اشاره به " طوائف عرب " می‌دانند:

و بالآخره بعضی دیگر "شعوب" را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی، و "قبائل" را ناظر به انتساب او به نژاد و خون شمرده‌اند.

ولی تفسیر اول از همه مناسبتر به نظر می‌رسد.

به هر حال قرآن مجید بعد از آنکه بزرگترین مایه مباهات و مفاخره عصر جاهلی یعنی نسب و قبیله را از کار می‌اندازد، به سراغ معیار واقعی ارزشی رفته می‌افزاید: "گرامی‌ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است" (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ).

به این ترتیب قلم سرخ بر تمام امتیازات ظاهری و مادی کشیده، و اصالت و واقعیت را به مساله تقوا و پرهیزکاری و خدا ترسی می‌دهد، و می‌گوید برای تقرب به خدا و نزدیکی به ساحت مقدس او هیچ امتیازی جز تقوا مؤثر نیست.

و از آنجا که تقوا یک صفت روحانی و باطنی است که قبل از هر چیز باید در قلب و جان انسان مستقر شود، و ممکن است مدعیان بسیار داشته باشد و متصفان کم، در آخر آیه می‌افزاید: "خداوند دانا و آگاه است" (إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ).

پرهیزگاران را به خوبی می‌شناسد، و از درجه تقوا و خلوص نیت و پاکی و صفای آنها آگاه است، آنها را بر طبق علم خود گرامی می‌دارد و پاداش می‌دهد مدعیان دروغین را نیز می‌شناسد و کیفر می‌دهد.

نکته:

۱- ارزشهای راستین و ارزشهای کاذب

بدون شک هر انسانی فطرتاً خواهان این است که موجود با ارزش و پر افتخاری باشد، و به همین دلیل با تمام وجودش برای کسب ارزشها تلاش می‌کند.

ولی شناخت معیار ارزش با تفاوت فرهنگها کاملاً متفاوت است، و گاه ارزشهای کاذب جای ارزشهای راستین را می‌گیرد.

گروهی ارزش واقعی خویش را در انتساب به "قبیله معروف و معتبری" می‌دانند، و لذا برای تجلیل مقام قبیله و طائفه خود دائماً دست و پا می‌کنند، تا از طریق بزرگ کردن آن خود را به وسیله انتساب به آن بزرگ کنند.

مخصوصا در میان اقوام جاهلی افتخار به انساب و قبائل رایجترین افتخار موهوم بود، تا آنجا که هر قبیله‌ای خود را "قبیله برتر" و هر نژادی خود را "نژاد والاتر" می‌شمرد، که متأسفانه هنوز رسوبات و بقایای آن در اعماق روح بسیاری از افراد و اقوام وجود دارد.

گروه دیگری مساله مال و ثروت و داشتن کاخ و قصر و خدم و حشم و امثال این امور را نشانه ارزش می‌دانند، و دائما برای آن تلاش می‌کنند، در حالی که جمع دیگری مقامات بلند اجتماعی و سیاسی را معیار شخصیت می‌شمرند.

و به همین ترتیب هر گروهی در مسیری گام برمی‌دارند و به ارزشی دل می‌بندند و آن را معیار می‌شمرند.

اما از آنجا که این امور همه اموری است متزلزل و برون ذاتی و مادی و زودگذر یک آئین آسمانی همچون اسلام هرگز نمی‌تواند با آن موافقت کند، لذا خط بطلان روی همه آنها کشیده، و ارزش واقعی انسان را در صفات ذاتی او مخصوصا تقوا و پرهیزکاری و تعهد و پاکی او می‌شمرد حتی برای موضوعات مهمی، همچون علم و دانش، اگر در مسیر ایمان و تقوا و ارزشهای اخلاقی، قرار نگیرد اهمیت قائل نیست.

و عجیب است که قرآن در محیطی ظهور کرد که ارزش "قبیله" از همه ارزشها مهمتر محسوب می‌شد، اما این بت ساختگی در هم شکست، و انسان را از اسارت "خون" و "قبیله" و "رنگ" و "نژاد" و "مال" و "مقام" و "ثروت" آزاد ساخت، و او را برای یافتن خویش به درون جانش و صفات والایش رهبری کرد! جالب اینکه در شان نزولهایی که برای این آیه ذکر شده نکاتی دیده می‌شود که از عمق این دستور اسلامی حکایت می‌کند، از جمله اینکه: بعد از فتح مکه پیغمبر اکرم ص دستور داد اذان بگویند، "بلال" بر پشت بام کعبه رفت، و اذان گفت، "عتاب بن اسید" که از آزاد شدگان بود گفت شکر می‌کنم خدا را که پدرم از دنیا رفت و چنین روزی را ندیدم! و "حارث بن هشام" نیز گفت: آیا رسول الله ص غیر از این "کلاغ سیاه"! کسی را پیدا نکرد؟! (آیه فوق نازل شد و معیار ارزش واقعی را بیان کرد)^{۵۶}.

بعضی دیگر گفته‌اند: آیه هنگامی نازل شد که پیامبر ص دستور داده بود دختری به بعضی از "موالی" دهند (موالی به بردگان آزاد شده، یا به غیر عرب می‌گویند) آنها تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا ص آیا می‌فرمائید دخترانمان را به موالی دهیم؟! (آیه نازل شد و بر این افکار خرافی خط بطلان کشید)^{۵۷}.

در حدیثی می‌خوانیم: روزی پیامبر ص در مکه برای مردم خطبه خواند و فرمود:

^{۵۶} (۱) "روح البیان" جلد ۹ صفحه ۹۰- در تفسیر "قرطبی" نیز همین شان نزولها آمده است جلد ۹ صفحه ۶۱۶۰.

^{۵۷} (۱) "روح البیان" جلد ۹ صفحه ۹۰- در تفسیر "قرطبی" نیز همین شان نزولها آمده است جلد ۹ صفحه ۶۱۶۰.

یا ایها الناس ان الله قد اذهب عنكم عیبه الجاهلیة، و تعاضمها بابائها، فالناس رجلا: رجل بر تقی کریم علی الله، و فاجر شقی هین علی الله، و الناس بنو آدم، و خلق الله آدم من تراب، قال الله تعالی: **یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرٍ و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر:**

" ای مردم! خداوند از شما ننگ جاهلیت و تفاخر به پدران و نیاکان را زدود، مردم دو گروه بیش نیستند: نیکوکار و با تقوا و ارزشمند نزد خدا، و یا بدکار و شقاوتمند و پست در پیشگاه حق، همه مردم فرزند آدمند، و خداوند آدم را از خاک آفریده، چنان که می‌گوید: ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا شناخته شوید، از همه گرامیتر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد، خداوند دانا و آگاه است"^{۵۸}.

در کتاب "آداب النفوس" طبری آمده که پیامبر ص در اثناء ایام تشریق (روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذی الحجه است) در سرزمین "منی" در حالی که بر شتری سوار بود رو به سوی مردم کرد و فرمود:

یا ایها الناس! الا ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، الا لا فضل لعربی علی عجمی، و لا لعجمی علی عربی، و لا لاسود علی احمر، و لا لاحمر علی اسود، الا بالتقوی الا هل بلغت؟ قالوا نعم! قال لیبلغ الشاهد الغائب:

" ای مردم بدانید! خدای شما یکی است و پدرتان یکی، نه عرب بر عجم برتری دارد و نه عجم بر عرب، نه سیاهپوست بر گندمگون و نه گندمگون بر سیاهپوست مگر به تقوا، آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند:

آری! فرمود: این سخن را حاضران به غائبان برسانند"^{۵۹}.

و نیز در حدیث دیگری در جمله‌هایی کوتاه و پر معنی از آن حضرت آمده است:

ان الله لا ینظر الی احسابکم، و لا الی انسابکم، و لا الی اجسامکم، و لا الی اموالکم، و لکن ینظر الی قلوبکم، فمن کان له قلب صالح تحنن الله علیه، و انما انتم بنو آدم و احبکم الیه اتقاکم:

" خداوند به وضع خانوادگی و نسب شما نگاه نمی‌کند، و نه به اجسام شما، و نه به امواتان، ولی نگاه به دل‌های شما می‌کند، کسی که قلب صالحی دارد، خدا به او لطف و محبت می‌کند، شما همگی فرزندان آدمید، و محبوبترین شما نزد خدا با تقواترین شما است"^{۶۰}.

^{۵۸} (۲) "تفسیر قرطبی" جلد ۹ صفحه ۶۱۶۱.

^{۵۹} (۱ و ۲) مدرک سابق صفحه ۶۱۶۲- تعبیر به "احمر" در این روایت به معنی سرخپوست نیست بلکه گندمگون است چون غالب افراد در آن محیط چنین بودند، اتفاقاً واژه "احمر" در روایات به خود گندم نیز اطلاق شده است.

ولی عجیب است که با این تعلیمات وسیع و غنی و پر بار هنوز در میان مسلمانان کسانی روی مساله "نژاد" و "خون" و "زبان" تکیه می‌کنند، و حتی وحدت آن را بر اخوت اسلامی، و وحدت دینی مقدم می‌شمرند، و عصبیت جاهلیت را بار دیگر زنده کرده‌اند، و با اینکه از این رهگذر ضربه‌های سختی بر آنان وارد شده گویی نمی‌خواهند بیدار شوند، و به حکم اسلام باز گردند!

خداوند همه را از شر تعصبات جاهلیت حفظ کند.

اسلام با "عصبیت جاهلیت" در هر شکل و صورت مبارزه کرده است، تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبیله زیر پرچم واحدی جمع‌آوری کند، نه پرچم قومیت و نژاد، و نه پرچم غیر آن، چرا که اسلام هرگز این دیدگاه‌های تنگ و محدود را نمی‌پذیرد، و همه را موهوم و بی‌اساس می‌شمرد حتی در حدیثی آمده که پیامبر ص در مورد عصبیت جاهلیت فرمود:

دعوها فانها منتنه!

"آن را رها کنید که چیز متعفن است!"^{۶۱}.

اما چرا این تفکر متعفن هنوز مورد علاقه گروه زیادی است که خود را ظاهرا مسلمان می‌شمرند و دم از قرآن و اخوت اسلامی می‌زنند؟

معلوم نیست! چه زیبا است جامعه‌ای که بر اساس معیار ارزشی اسلام "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ" بنا شود، و ارزشهای کاذب نژاد و مال و ثروت و مناطق جغرافیایی و طبقه از آن بر چیده شود، آری تقوای الهی و احساس مسئولیت درونی و ایستادگی در برابر شهوات، و پایبند بودن به راستی و درستی و پاکی و حق و عدالت این تنها معیار ارزش انسان است و نه غیر آن. هر چند در آشفته بازار جوامع کنونی این ارزش اصیل به دست فراموشی سپرده شده، و ارزشهای دروغین جای آن را گرفته است.

در نظام ارزشی جاهلی که بر محور "تفاخر به آباء و اموال و اولاد" دور می‌زد یک مشت دزد و غارتگر پرورش می‌یافت، اما با دگرگون شدن این نظام و احیای اصل والای "إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ" محصول آن انسانهایی همچون سلمان و ابو ذر و عمار یاسر و مقداد بود.

و مهم در انقلاب جوامع انسانی انقلاب نظام ارزشی آن، و احیای این اصل اصیل اسلامی است.

^{۶۱} (۱ و ۲) مدرک سابق صفحه ۶۱۶۲ - تعبیر به "احمر" در این روایت به معنی سرخپوست نیست بلکه گندمگون است چون غالب افراد در آن محیط چنین بودند، اتفاقا واژه "احمر" در روایات به خود گندم نیز اطلاق شده است.

^{۶۱} (۱) "صحیح مسلم" (طبق نقل فی ظلال جلد ۷ صفحه ۵۳۸).

این سخن را با حدیثی از پیامبر گرامی اسلام ص پایان می‌دهیم آنجا که فرمود:

کلکم بنو آدم، و آدم خلق من تراب، و لینتهین قوم یفخرون بآبائهم او لیکونن اھون علی اللہ من الجعلان:

" همه شما فرزندان آدمید، و آدم از خاک آفریده شده، از تفاخر به پدران بپرهیزید، و گرنه نزد خدا از حشراتی که در کثافات غوطه‌ورند پست‌تر خواهید بود!"^{۶۲}.

۲- حقیقت تقوی

چنان که دیدیم، قرآن بزرگترین امتیاز را برای تقوی قرار داده و آن را تنها معیار سنجش ارزش انسانها می‌شمرد.

در جای دیگر تقوی را بهترین زاد و توشه شمرده، می‌گوید: " وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى " (بقره- ۱۹۷).

و در جای دیگر لباس تقوی را بهترین لباس برای انسان می‌شمرد و لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ (اعراف- ۲۶).

و در آیات متعددی یکی از نخستین اصول دعوت انبیاء را " تقوی " ذکر کرده، و بالآخره در جای دیگر اهمیت این موضوع را تا آن حد بالا برده که خدا را " اهل تقوی " می‌شمرد، و می‌گوید: هُوَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ (مدثر- ۵۶).

قرآن، " تقوی " را نور الهی می‌داند که هر جا راسخ شود، علم و دانش می‌آفریند وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ (بقره- ۲۸۲).

و نیز " نیکی " و " تقوی " را قرین هم می‌شمرد، وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى.

و " عدالت " را قرین " تقوی " ذکر می‌کند: اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى.

اکنون باید دید حقیقت تقوی این سرمایه بزرگ معنوی و این بزرگترین افتخار انسان با اینهمه امتیازات چیست؟

قرآن اشاراتی دارد که پرده از روی حقیقت تقوی بر می‌دارد: در آیات متعددی جای تقوی را " قلب " می‌شمرد، از جمله می‌فرماید: أُولَئِكَ الَّذِينَ أُمَّتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى: " آنها که صدای خود را در برابر رسول خدا ص پائین می‌آورند و رعایت ادب می‌کنند کسانی هستند که خداوند قلوبشان را برای پذیرش تقوی آزموده است " (حجرات- ۳).

^{۶۲} (۱) " فی ظلال " جلد ۷ صفحه ۵۳۸.

قرآن، "تقوی" را نقطه مقابل "فجور" ذکر کرده، چنان که در آیه ۸ سوره شمس می‌خوانیم: **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا**: خداوند انسان را آفرید و راه فجور و تقوی را به او نشان داد."

قرآن هر عملی را که از روح اخلاص و ایمان و نیت پاک سرچشمه گرفته باشد بر اساس "تقوی" می‌شمرد، چنان که در آیه ۱۰۸ سوره توبه در باره مسجد "قبا" که منافقان مسجد "ضرار" را در مقابل آن ساختند می‌فرماید: **لَمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ**: "مسجدی که از روز نخست بر شالوده تقوی باشد شایسته‌تر است که در آن نماز بخوانی."

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که "تقوی" همان احساس مسئولیت و تعهدی است که به دنبال رسوخ ایمان در قلب بر وجود انسان حاکم می‌شود و او را از "فجور" و گناه باز می‌دارد، به نیکی و پاکی و عدالت دعوت می‌کند، اعمال آدمی را خالص و فکر و نیت او را از آلودگیها می‌شوید.

هنگامی که به ریشه لغوی این کلمه باز می‌گردیم نیز به همین نتیجه می‌رسیم، زیرا "تقوی" از "وقایه" به معنی کوشش در حفظ و نگهداری چیزی است، و منظور در اینگونه موارد نگهداری روح و جان از هر گونه آلودگی، و متمرکز ساختن نیروها در اموری است که رضای خدا در آن است.

بعضی از بزرگان برای تقوی سه مرحله قائل شده‌اند:

۱- نگهداری نفس از عذاب جاویدان از طریق تحصیل اعتقادات صحیح.

۲- پرهیز از هر گونه گناه اعم از ترک واجب و فعل معصیت.

۳- خویشنداری در برابر آنچه قلب آدمی را به خود مشغول می‌دارد و از حق منصرف می‌کند، و این تقوای خواص بلکه خاص الخاص است^{۶۳}.

امیر مؤمنان علی ع (در نهج البلاغه) تعبیرات گویا و زنده‌ای پیرامون تقوی دارد، و تقوی از مسائلی است که در بسیاری از خطب و نامه‌ها و کلمات قصار حضرت ع روی آن تکیه شده است.

در یک جا تقوی را با گناه و آلودگی مقایسه کرده چنین می‌گوید:

الا و ان الخطایا خیل شمس حمل علیها اهلها، و خلعت لجمها، فتقحمت بهم فی النار! الا و ان التقوی مطایا ذلل حمل علیها اهلها، و اعطوا ازمتها، فاوردتهم الجنة!

^{۶۳} (۱) "بحار الانوار" جلد ۷۰ صفحه ۱۳۶.

" بدانید گناهان همچون مرکبهای سرکش است که گنهکاران بر آنها سوار می‌شوند، و لجامشان گسیخته می‌گردد، و آنان را در قعر دوزخ سرنگون می‌سازد.

اما تقوی مرکبی است راهوار و آرام که صاحبانش بر آن سوار می‌شوند، زمام آنها را به دست می‌گیرند، و تا قلب بهشت پیش می‌تازند!"^{۶۴}.

مطابق این تشبیه لطیف، تقوی همان حالت خویشنداری و کنترل نفس و تسلط بر شهوات است، در حالی که بی تقوایی همان تسلیم شدن در برابر شهوات سرکش و از بین رفتن هر گونه کنترل بر آنها است.

و در جای دیگری می‌فرماید:

اعلموا عباد الله ان التقوى دار حصن عزيز، و الفجور دار حصن ذلیل، لا يمنع اهله، و لا یحرز من لجا الیه، الا و بالتقوى تقطع حمه الخطایا:

" بدانید ای بندگان خدا که تقوا قلعه‌ای محکم و شکست‌ناپذیر است، اما فجور و گناه حصار است سست و بی دفاع که اهلش را از آفات نجات نمی‌دهد و کسی که به آن پناهنده شود در امان نیست، بدانید انسان تنها به وسیله تقوا از گزند گناه مصون می‌ماند"^{۶۵}.

و باز در جای دیگر می‌افزاید:

فاعتصموا بتقوى الله فان لها حبلا وثيقا عروته و معقلا منيعا ذروته.

" چنگ به تقوای الهی بزنید که رشته‌ای محکم و دستگیره‌ای است استوار و پناهگاهی است مطمئن!"^{۶۶}.

از لابلای مجموع این تعبیرات حقیقت و روح تقوی به خوبی روشن می‌شود.

این نکته نیز لازم به یادآوری است که تقوی میوه درخت ایمان است، و به همین دلیل برای به دست آوردن این سرمایه عظیم باید پایه ایمان را محکم ساخت.

البته ممارست بر اطاعت، و پرهیز از گناه، و توجه به برنامه‌های اخلاقی، بلکه تقوی را در نفس راسخ می‌سازد، و نتیجه آن پیدایش نور یقین و ایمان شهودی در جان انسان است، و هر قدر نور " تقوی " افزون شود نور " یقین "

^{۶۴} (۲) "تحج البلاغه" خطبه ۱۶.

^{۶۵} (۱) "تحج البلاغه" خطبه ۱۵۷.

^{۶۶} (۲) "تحج البلاغه" خطبه ۱۹۰.

نیز افزون خواهد شد، و لذا در روایات اسلامی می‌بینیم " تقوی " یک درجه بالاتر از " ایمان " و یک درجه پائین‌تر از " یقین " شمرده شده! امام علی بن موسی الرضا ع می‌فرماید؟

الایمان فوق الاسلام بدرجة، و التقوی فوق الایمان بدرجة، و الیقین فوق التقوی بدرجة، و ما قسم فی الناس شیء اقل من الیقین:

" ایمان یک درجه برتر از " اسلام " است، و " تقوی " درجه‌ای است بالاتر از " ایمان " و " یقین " درجه‌ای برتر از " تقوی " است و هیچ چیز در میان مردم کمتر از " یقین " تقسیم نشده است^{۶۷}! این بحث را به شعر معروفی که حقیقت تقوی را ضمن مثال روشنی بیان کرده پایان می‌دهیم:

و کبیرها فهو التقی

خل الذنوب صغیرها

الشوک یحذر ما یری

و اصنع کماش فوق ارض

ان الجبال من الحصى

لا تحقرن صغیره

" گناهان کوچک و بزرگ را ترک گوی و تقوی همین است! "

" و همچون کسی باش که از یک " خارزار " می‌گذرد لباس و دامان خود را چنان جمع می‌کند که خار بر دامانش ننشیند، و پیوسته مراقب اطراف خویش است! " هرگز گناهی را کوچک مشمر که کوه‌های بزرگ از سنگریزه‌های کوچک تشکیل شده! " ***

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِن تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ (۱۵)

ترجمه:

^{۶۷} (۱) بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۳۶.

۱۴- عربهای بادیه‌نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم، بگو شما ایمان نیاورده‌اید ولی بگوئید اسلام آورده‌ایم، اما هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است! و اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید پاداش اعمال شما را به طور کامل می‌دهد، خداوند غفور و رحیم است.

۱۵- مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و تردیدی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده‌اند، آنها راستگویانند.

شان نزول:

بسیاری از مفسران، شان نزولی برای آیه ذکر کرده‌اند که خلاصه‌اش چنین است:

جمعی از طایفه " بنی اسد" در یکی از سالهای قحطی و خشکسالی وارد مدینه شدند، و به امید گرفتن کمکی از پیامبر ص شهادتین بر زبان جاری کردند، و به پیامبر ص گفتند: " طوائف عرب بر مرکبها سوار شدند و با تو پیکار کردند، ولی ما با زن و فرزندان نزد تو آمدیم، و دست به جنگ نزدیم، و از این طریق می‌خواستند بر پیامبر ص منت بگذارند.

آیات فوق، نازل شد (و به آنها خاطر نشان کرد که اسلام آنها ظاهری است، و ایمان در اعماق قلبشان نیست! بعلاوه اگر هم ایمان آورده‌اند نباید منتهی بر پیامبر ص بگذارند، بلکه خدا بر آنها منت دارد که هدایتشان کرده)^{۶۸}. ولی وجود این شان نزول - مانند سایر موارد - هرگز مانع از عمومیت مفهوم آیه نیست.

تفسیر: فرق "اسلام" و "ایمان"

در آیه گذشته، سخن از معیار ارزش انسانها یعنی " تقوی" در میان بود، و از آنجا که " تقوی" ثمره شجره " ایمان" است، آنهم ایمانی که در اعماق جان نفوذ کند، در آیات مورد بحث به بیان حقیقت " ایمان" پرداخته، چنین می‌گوید:

" اعراب بادیه‌نشین گفتند: ایمان آورده‌ایم، به آنها بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، بگوئید اسلام آورده‌ایم، ولی هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است!" (قَالَتِ الْأَعْرَابُ أَمَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ).

^{۶۸} (۱) " تفسیر المیزان" و " روح البیان" و " فی ظلال" ذیل آیات مورد بحث.

طبق این آیه تفاوت "اسلام" و "ایمان"، در این است که "اسلام" شکل ظاهری قانونی دارد، و هر کس شهادتین را بر زبان جاری کند در سلک مسلمانان وارد می‌شود، و احکام اسلام بر او جاری می‌گردد.

ولی ایمان یک امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است، نه زبان و ظاهر او.

"اسلام" ممکن است انگیزه‌های مختلفی داشته باشد، حتی انگیزه‌های مادی و منافع شخصی، ولی "ایمان" حتماً از انگیزه‌های معنوی، از علم و آگاهی، سرچشمه می‌گیرد، و همان است که میوه حیات بخش تقوی بر شاخسارش ظاهر می‌شود.

این همان چیزی است که در عبارت گویایی از پیغمبر گرامی اسلام ص آمده است:

الاسلام علانیة، و الایمان فی القلب:

"اسلام امر آشکاری است، ولی جای ایمان دل است"^{۶۹}.

و در حدیث دیگری از امام صادق ع می‌خوانیم:

الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانة، و تستحل به الفروج، و الثواب علی الایمان:

با اسلام خون انسان محفوظ، و ادای امانت او لازم، و ازدواج با او حلال می‌شود، ولی ثواب بر ایمان است"^{۷۰}.

و نیز به همین دلیل است که در بعضی از روایات مفهوم "اسلام" منحصر به اقرار لفظی شمرده شده، در حالی که ایمان اقرار توأم با عمل معرفی شده است (

الایمان اقرار و عمل، و الاسلام اقرار بلا عمل)^{۷۱}.

همین معنی به تعبیر دیگری در بحث "اسلام و ایمان" آمده است، "فضیل بن یسار" می‌گوید: از امام صادق ع شنیدم فرمود:

ان الایمان یشارک الاسلام، و لا یشارکه الاسلام، ان الایمان ما وقر فی القلوب، و الاسلام ما علیه المناکح و الموارث و حقن الدماء:

^{۶۹} (۱) "مجمع البیان" جلد ۹ صفحه ۱۳۸.

^{۷۰} (۲) "کافی" جلد ۲، باب ان الاسلام یحقن به الدم" حدیث ۱ و ۲.

^{۷۱} (۱) "کافی" جلد ۲، باب ان الاسلام یحقن به الدم" حدیث ۱ و ۲.

"ایمان با اسلام شریک است، اما اسلام با ایمان شریک نیست (و به تعبیر دیگر هر مؤمنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مؤمن نیست)" ایمان " آن است که در دل ساکن شود، اما "اسلام" چیزی است که قوانین نکاح وارث و حفظ خون بر طبق آن جاری می‌شود"^{۷۲}.

ولی این تفاوت مفهومی در صورتی است که این دو واژه در برابر هم قرار گیرند، اما هر گاه جدا از هم ذکر شوند ممکن است اسلام بر همان چیزی اطلاق شود که ایمان بر آن اطلاق می‌شود، یعنی هر دو واژه در یک معنی استعمال گردد.

سپس در آیه مورد بحث می‌افزاید: "اگر از خدا و رسولش اطاعت کنید ثواب اعمالتان را به طور کامل می‌دهد، و چیزی از پاداش اعمال شما را فروگذار نمی‌کند" (وَإِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا). چرا که "خداوند غفور و رحیم است" (إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

"لا یلتکم" از ماده "لیت" (بر وزن ریب) به معنی کم گذاردن حق است^{۷۳}.

جمله‌های اخیر در حقیقت اشاره به یک اصل مسلم قرآنی است که شرط قبولی اعمال "ایمان" است، می‌گوید، اگر شما ایمان قلبی به خدا و پیامبر ص داشته باشید که نشانه آن اطاعت از فرمان خدا و رسول او است، اعمال شما ارزش می‌یابد، و خداوند حتی کوچکترین حسنات شما را می‌پذیرد، و پاداش می‌دهد، و حتی به برکت این ایمان گناهان شما را می‌بخشد که او غفور و رحیم است.

و از آنجا که دست یافتن بر این امر باطنی یعنی ایمان کار آسانی نیست در آیه بعد به ذکر نشانه‌های آن می‌پردازد، نشانه‌هایی که به خوبی مؤمن را از مسلم، و صادق را از کاذب، و آنها را که عاشقانه دعوت پیامبر ص را پذیرفته‌اند، از آنها که برای حفظ جان و یا رسیدن به مال دنیا اظهار ایمان می‌کنند جدا می‌سازد، می‌فرماید:

"مؤمنان واقعی تنها کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند، سپس هرگز شک و ریبی به خود راه نداده، و با اموال و جانهای خود در راه خدا به جهاد پرداخته‌اند" (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ).

آری نخستین نشانه ایمان عدم تردید و دو دلی در مسیر اسلام است، نشانه دوم جهاد با اموال، و نشانه سوم که از همه برتر است جهاد با انفس (جانها) است.

^{۷۲} (۲) "اصول کافی" جلد ۲ "باب ان الایمان یشرک الاسلام" حدیث ۳.

^{۷۳} (۱) بنا بر این فعل مزبور احواف یائی است، هر چند ماده "ولت" (مثال واوی) نیز به همین معنی آمده است.

به این ترتیب اسلام به سراغ روشنترین نشانه‌ها رفته است: ایستادگی و ثبات قدم، و عدم شک و تردید از یک سو، و ایثار مال و جان از سوی دیگر.

چگونه ممکن است ایمان در قلب راسخ نباشد در حالی که انسان از بذل مال و جان در راه محبوب مضایقه نمی‌کند.

و لذا در پایان آیه می‌افزاید: "چنین کسانی راستگو هستند" و روح ایمان در وجودشان موج می‌زند (أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ).

این معیار را که قرآن برای شناخت "مؤمنان راستین" از "دروغگویان متظاهر به اسلام" بیان کرده، منحصر به فقرای طایفه "بنی اسد" نیست، معیاری است روشن و گویا برای هر عصر و زمان، برای جداسازی مؤمنان واقعی از مدعیان دروغین، و برای نشان دادن ارزش ادعای کسانی که همه جا دم از اسلام می‌زنند و خود را طلبکار پیامبر ص می‌دانند ولی در عمل آنها کمترین نشانه‌ای از ایمان و اسلام دیده نمی‌شود.

در مقابل، کسانی هستند که نه تنها ادعایی ندارند، بلکه همواره خود را مقصر می‌شمرند، و در عین حال در میدان ایثار و فداکاری از همه پیشگام‌ترند.

و اگر این معیار قرآنی را برای سنجش مؤمنان واقعی به کار بریم معلوم نیست از انبوه میلیون‌ها میلیون مدعیان اسلام چه اندازه مؤمن واقعی هستند، و چه مقدار مسلمان ظاهری؟!***

قُلْ أُو۟لَٔئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۶) يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۱۷) إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَاللَّهُ بَصِيرٌۢ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸)

ترجمه:

۱۶- بگو: آیا خدا را از ایمان خود با خبر می‌سازید، او تمام آنچه را در آسمان و زمین است می‌داند، و خداوند از همه چیز آگاه است.

۱۷- آنها بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو اسلام خود را بر من منت مگذارید، بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرده، اگر (در ادعای ایمان) راستگو هستید.

۱۸- خداوند غیب آسمانها و زمین را می‌داند و نسبت به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

شان نزول:

جمعی از مفسران گفته‌اند که بعد از نزول آیات گذشته گروهی از اعراب خدمت پیامبر ص آمدند و سوگند یاد کردند که در ادعای ایمان صادقند، و ظاهر و باطن آنها یکی است، نخستین آیه مورد بحث نازل شد (و به آنها اخطار کرد که نیازی به سوگند ندارد خدا درون و برون همه را می‌داند)^{۷۴}.

تفسیر: منت نگذارید که مسلمان شده‌اید!

در آیات گذشته نشانه‌های مؤمنان راستین بیان شده بود، و چنان که در شان نزول ذکر شد جمعی از مدعیان اصرار داشتند که حقیقت ایمان در قلب آنها مستقر است، قرآن به آنها و به تمام کسانی که همانند آنها هستند اعلام می‌کند که نیازی به اصرار و سوگند نیست، در مساله "ایمان" و "کفر" سر و کار شما با خدایی است که از همه چیز با خبر است، مخصوصاً با لحنی عتاب آمیز در نخستین آیه مورد بحث می‌گوید: "به آنها بگو: آیا می‌خواهید خداوند را از ایمان خود با خبر سازید، او تمام آنچه را در آسمانها و زمین است می‌داند" (قُلْ أ تَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ).

و برای تاکید بیشتر می‌افزاید: "خداوند از همه چیز آگاه است" (وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ).

ذات مقدس او عین علم است، و علمش عین ذات او است، و به همین دلیل علمش ازلی و ابدی است.

ذات پاکش همه جا حضور دارد، و از رگ گردن به شما نزدیکتر، و میان انسان و قلبش حائل می‌شود، با این حال نیازی به ادعای شما نیست، او راستگویان را از مدعیان کاذب به خوبی می‌شناسد، و از اعماق جانشان با خبر است، حتی درجات شدت و ضعف ایمان آنها را که گاه از خودشان نیز پوشیده است، نزد او روشن است، با این حال چرا اصرار دارید که خدا را از ایمان خود با خبر سازید؟!*** سپس به گفتگوی اعراب بادیه‌نشین بازمی‌گردد که اسلام خود را به رخ پیامبر می‌کشیدند، و می‌گفتند: ما با تو از در تسلیم آمدیم در حالی که بسیاری از قبائل عرب از در جنگ آمدند.

قرآن در پاسخ آنها می‌گوید: "آنها بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند!" (يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا).

"به آنها بگو: اسلام خود را بر من منت نگذارید" (قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم).

"بلکه خداوند بر شما منت می‌گذارد که شما را به سوی ایمان هدایت کرد اگر در ادعای ایمان راستگو هستید!" (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ).

^{۷۴} (۱) "مجمع البيان"، "الميزان"، "روح البيان" و "تفسير قرطبي".

"منت" - چنان که قبلا هم گفته‌ایم - از ماده "من" به معنی وزنه مخصوصی است که با آن وزن می‌کنند، سپس به هر نعمت سنگین و گرانقدری اطلاق شده، منت بر دو گونه است اگر جنبه عملی داشته باشد (به معنی بخشش نعمت گرانقدر) ممدوح است، و منت‌های الهی از این قبیل است، ولی اگر جنبه لفظی داشته باشد مانند منت بسیاری از انسانها عملی است زشت و ناپسند.

جالب اینکه در جمله اول می‌گوید: آنها بر تو منت می‌گذارند که "اسلام" را پذیرفته‌اند و این تاکید دیگری است بر اینکه آنها در ادعای ایمان صادق نیستند بلکه ظاهرا اسلام را پذیرا شده‌اند.

ولی در ذیل آیه می‌گوید: "اگر در دعوی خود راست می‌گوئید خداوند بر شما منت می‌گذارد که هدایتان به "ایمان" کرده است".

به هر حال این مساله مهمی است که افراد کوتاه‌فکر غالبا تصورشان این است که با قبول ایمان، و انجام عبادات و طاعات، خدمتی به ساحت قدس الهی یا پیامبر ص و اوصیای او ع کرده‌اند، و به همین دلیل انتظار پاداش دادند.

در حالی که اگر نور ایمان به قلب کسی بتابد و این توفیق نصیبش شود که در سلک مؤمنان در آید، بزرگترین لطف الهی شامل حال او شده است.

"ایمان" قبل از هر چیز درک تازه‌ای از عالم هستی به انسان می‌دهد، حجابها و پرده‌های خود خواهی و غرور را کنار می‌زند، افق دید انسان را می‌گشاید، و شکوه و عظمت بی‌مانند آفرینش را در نظر او مجسم می‌کند.

سپس نور و روشنایی بر عواطف او می‌پاشد و آنها را پرورش می‌دهد، ارزشهای انسانی را در او زنده می‌کند، استعدادهای والای او را شکوفا می‌سازد، علم و قدرت و شهامت و ایثار و فداکاری و عفو و گذشت و اخلاص به او می‌دهد، و از موجودی ضعیف انسانی نیرومند و پر ثمر می‌سازد.

دست او را گرفته و از مدارج کمال بالا می‌برد، و به اوج قله افتخار می‌رساند، او را هماهنگ با قوانین عالم هستی، و عالم هستی را در تسخیر او قرار می‌دهد.

آیا این نعمتی است که خداوند بر انسان ارزانی داشته یا منتی است که انسان بر پیامبر خدا ص بگذارد؟!

همچنین هر یک از عبادات و اطاعات گامی است به سوی تکامل: قلب را صفا می‌بخشد، شهوات را کنترل می‌کند، روح اخلاص را تقویت می‌نماید، به جامعه اسلامی وحدت و یکپارچگی و قوت و عظمت می‌بخشد.

هر کدام یک کلاس بزرگ تربیتی است، و درسی است آموزنده.

اینجا است که انسان باید هر صبح و شام شکر نعمت ایمان بجا آورد و بعد از هر نماز و هر عبادت سر به سجده بگذارد، و خدا را بر اینهمه توفیق سپاس گوید.

اگر بینش انسان در مورد ایمان و اطاعت خدا چنین باشد نه تنها خود را "طلبکار" نمی‌داند، بلکه همیشه "مدیون" خدا و پیامبر ص و غرق احسان او می‌شمرد.

عبادات را عاشقانه انجام می‌دهد، و در راه اطاعت او نه با پا که با سر می‌دود. و اگر خدا برای او پاداش عمل قائل شده، این را نیز لطف دیگری می‌داند، و گرنه انجام کارهای نیک سودش به خود انسان باز می‌گردد و در حقیقت با این توفیق بر میزان بدهکاریهای او به خداوند افزوده می‌گردد.

بنا بر این هدایت او لطف است، و دعوت پیامبرش ص لطفی دیگر، و توفیق اطاعت و فرمانبرداری لطفی مضاعف، و پاداش لطفی است ما فوق لطف!*** در آخرین آیه مورد بحث که پایان سوره "حجرات" است باز هم آنچه را در آیه قبل آمده تاکید می‌کند، و می‌فرماید: "خداوند غیب آسمانها و زمین را می‌داند، و نسبت به آنچه انجام می‌دهید بصیر و بینا است" (إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ).

اصرار نداشته باشید که حتما مؤمن هستید، و نیازی به سوگند نیست، او در زوایای قلب شما حضور دارد، و از آنچه در آن می‌گذرد کاملا با خبر است. او از تمام اسرار اعماق زمین و غیب آسمانها آگاه است، بنا بر این چگونه ممکن است از درون دل شما بیخبر باشد؟

خداوندا! بر ما منت نهادی و نور ایمان را در قلب ما تابیدی، تو را به نعمت عظیم هدایت سوگند که ما را در این راه ثابت بدار و در مسیر تکامل رهبری کن! پروردگارا! تو از اعماق قلب ما آگاهی، نیات ما را به خوبی می‌دانی، عیوب ما را از بندگانت ببوشان و به کرمات اصلاح فرما! بارالها! به ما توفیق و قدرتی مرحمت کن که ارزشهای عظیم اخلاقی که در این سوره پر عظمت بیان فرمودی در وجود خود زنده کنیم و احترام آن را پاس داریم.

